

رابطه تاریخ و اقتصاد

تبیین تاریخ ساختارهای اقتصادی و اجتماعی (۲)

کریستوفر لوید
ترجمه حسینعلی نوذری

اهمیت و جایگاه رئالیسم در تاریخ و علوم اجتماعی

مناقشات فلسفی درخصوص واقعیت یا عدم واقعیت اهداف تحقیق، مسلماً در ایجاد و تثبیت ماهیت تحقیق و شناخت علمی و به تبع آن در تعمیم از علوم تکامل یافته به علوم تکامل نیافته، نقشی حیاتی و تعیین کننده برعهده دارند. همانطور که قبلاً خاطر نشان کردم قدرت مفهوم قلمرو مورد نظر شایبی بر، به نشان دادن سنخیت و سازگاری آن با واقعگرایی بستگی دارد. البته رئالیسم فلسفی کاملاً همسان و همانند هستی‌شناسی اجتماعی رئالیسم که در نمودار ۱ بدان اشاره کردم* و بحثهای مربوط به آن نیست، لیکن از نظر مبانی معرفت‌شناختی محکمی که رئالیسم فلسفی برای نظریه اجتماعی فراهم می‌سازد، بسیار به هم نزدیکند.

۲ رئالیسم فلسفی، نظریه گسترده و مناقشه‌برانگیزی است، با متغیرهای درونی بشمار، که معتقد است دانش یا معرفت (برحسب اینکه واقعیت دنیای بیرونی مستقل از راههای شناخت ما از آن، چیست و چگونه است) می‌تواند صادق یا کاذب (یا شاید پذیرفتنی در مقابل ناپذیرفتنی) باشد.^۱ یکی از این متغیرها رئالیسم متافیزیکی یا هستی‌شناختی است که بوجود تقسیم‌بندی یا تمایز نسبتاً صریح بین چارچوبهای

*. نمودارهای ۱ و ۲ بخش نخست این مقاله در فصلنامه شماره ۳ آمده است.

۱. برای بحث کلی درباره رئالیسم نک:

-- M. Devitt. *Realism and Truth*. Oxford, Blackwell, 1984.

-- R. Harre. *Varieties of Realism*. Oxford, Blackwell, 1986

-- R.W. Miller. *Fact and Method*. Princeton, PUP, 1987.

تبیینی، نظریات و مشاهدات ما از یک سو و دنیای بیرونی مستقل از ذهن از سوی دیگر، تأکید دارد. این نوع رئالیسم کار خود را با پیش فرضی متافیزیکی درباره شکل خاصی از وجود عینی نوعی واقعیت مسلم بیرونی، سامان یافته و قابل کشف که بعداً به صورت اصل حاکم بر تبیین درمی آید، شروع می کند. متغیر دیگر - رئالیسم معرفت شناختی - کار خود را با این فرض روش شناختی آغاز می کند که احکام راجع به علیت و واقعیت را باید بر اساس فرایندهای کاملاً جا افتاده و موفقیت آمیزی مورد بررسی و آزمون قرار داد که در طی زمان به کمک شکل خاصی از استدلال، از طریق کشفیاتی درباره واقعیت بیرونی موجب افزایش و ارتقاء دانش یا معرفت شده اند. این نظریه به مراتب بیش از رئالیسم هستی شناختی قابل قبول می نماید، زیرا زمینه ها و ریشه های آن به تاریخ اکتشاف بازمی گردد نه به یک حکم پیشینی و ماتقدم. فی الواقع به همین دلیل عام، معرفت شناسی به حق به مثابه محور کانون مباحثات فلسفی برهستی شناسی غلبه کرده است و کاملاً جای آن را گرفته است. سومین متغیر رئالیسم استعلایی است که به گونه ای فروگامی با توجه به علوم موفق، که دامنه موفقیت آنها بر اساس میزان توانایی آنها برای مداخله و حضور در طبیعت سنجش می شوند، ادعایی درباره واقعیت ضروری ساختارها و مکانیسمهای دنیا به منظور عملی و میسر ساختن علوم، ارائه می دهد. این استدلال یا برهان استعلایی حداقل برای نوعی خط مشی رئالیسم به مثابه تعهدی متضمن قضاوتهایی درباره قابلیت پذیرش نظریه ها جواز صادر می کند.^۲

رئالیسم فلسفی کاملاً در نقطه مقابل عقلگرایی (از جمله ایده آلیسم)، پدیدارشناسی، و ابزارگرایی قرار دارد. این جریانات به طرق مختلف منکر آن اند که رسالت تبیینی بتواند دست به کشفیات عینی درباره جهان مستقل واقعی بزند. هر سه مشرب بر آن اند که موضوع اصلی مورد مطالعه را نه به مثابه ساختارهای واقعی موجود و مستقل از فرآیندهای ذهنی بلکه به مثابه پدیده ای بنگرند که به شیوه های مختلف از طریق فرآیندهای اعتقادات، اندیشه ها و مفهوم پردازی ایجاد شده است. به اعتقاد عقلگرایان (راسیونالیستها) معرفت یا شناخت محصول عقل است که با اتکا به تجربه و عمل اندیشه می کند. از نظر پدیدارشناسان، جهان را تنها می توان از یک دیدگاه خاص مورد بحث و بررسی قرار داد و آن را درک نمود، و هرگاه این دیدگاه تغییر کند پدیده ها نیز به تبع آن دستخوش تغییر و تحول می شوند. فرایند مشاهده، درک، و تکوین مفهوم تا حدودی سازنده وجود یا هستی (جهان) درک شده است. به عبارت دیگر، جهان از طریق زبان در معرض شناخت و معرفت ما قرار می گیرد. به اعتقاد ابزارگرایان، هدف یا موضوع تحقیق

۲. روی باسکار را می توان برجسته ترین شارح و مفسر رئالیسم استعلایی دانست.

به شکل اطلاعات و داده‌هایی ظاهر می‌شود که روش شناسی یا تکنیک در اختیار ما قرار می‌دهد؛ آنان مدعی بررسی یا آزمون «واقعیت»، که هیچ مضمون معناداری برای آنان دربر ندارد، نیستند.

رنالیتهای فلسفی، در عمل، عناصر متافیزیک و معرفت شناسی را باهم ترکیب کرده‌اند. چیزی که آنها را از هم جدا می‌سازد این است که جوهر واقعیت در کجا قرار می‌گیرد؟ در نمودها و جلوه‌های ظاهر جهان، یا در ساختار ضد شهودی و پنهان جهان، که به هیچ وجه نمی‌توان از طریق نمودها و جلوه‌های ظاهر به آن دست یافت. این نکته فی‌الواقع مبنا و اساس تفکیک یا تقسیم‌بندی رنالیسم تجربی یا متعارف و رنالیسم انتقادی یا علمی است. هر دو می‌گویند که عالم (Universe) واقعیت مستقلی دارد یا مستقلاً واقعیت دارد، لیکن رنالیسم تجربی بر آن است که حواس ما راهنمای خوبی برای دریافت و فهم ماهیت عالم به شمار می‌روند، در حالی که رنالیسم انتقادی معتقد است که ماهیت عالم را به‌رغم نمودها و جلوه‌های ظاهر باید به کمک علم کشف یا استنباط نمود.^۳

روایت کاربردی یا پراگماتیک از رنالیسم که بر مفروضات معرفت‌شناختی و استعلایی رنالیسم مصلحت‌اندیش (خط‌مشی Policy realism) استوار است می‌گوید که رنالیسم را تنها باید به عنوان خط‌مشی کلی و گسترده‌ای به خدمت گرفت که به جای آنکه به عنوان ادعایی قوی درباره واقعیت و صدق یا کذب نظریات باشد، متوجه نفس پژوهش و تحقیق بوده و آن را هدایت کند.^۴ در این رویکرد جایگاه نظریات به مراتب پیچیده‌تر و بحث‌انگیزتر از دوگانگی ساده صدق / کذب است. آنچه که در این رویکرد هدف به شمار می‌آید احتمال الصدق بودن است نه خود صدق. دلیل این امر عمدتاً آن است که هر نوع دانش یا شناخت تا حدودی به چارچوب خود وابسته است، لذا احکام مربوط به واقعیت و علیت همواره از دیدگاهها و مواضع خاص صادر می‌شوند نه از دیدگاههای کلی. لیکن، برخلاف نسبیت‌گرایی، رنالیسم خط‌مشی این امر را قبول دارد که چارچوبها تحت تأثیر اکتشافاتی که درباره جهان صورت می‌گیرند، دستخوش تغییر و تحول می‌شوند و بدین ترتیب مؤید این امر است که جهان بیرونی قدرت آن را

۳. رنالیسم تجربی همان تجربه‌گرایی نیست، این دورا نباید با هم اشتباه گرفت. تجربه‌گرایی (امپریسم) به ایده‌آلیسم ذهنی مربوط می‌شود، و بر این ایده مبتنی است که اطلاعات و داده‌های حسی مبنای «شناخت» و معرفت، به شمار می‌روند، و شناخت، ادعایی درباره «واقعیت مستقل» نیست که برخی از امپریستهای منطقی آنرا فرض یا گزاره‌ای بی‌معنی و بوج می‌دانند.

۴. در خصوص رنالیسم خط‌مشی نک:

دارد که نحوه نگرش و درک ما را نسبت به خود (جهان بیرونی) تغییر داده و آن را اصلاح نماید، درست همان گونه که دانش ما این قابلیت را دارد که به گونه‌ای موفقیت‌آمیز برای مداخله در ساختار و عملکرد بخشهای مختلف جهان به کار گرفته شود. یکی از مزیت‌های رئالیسم خط‌مشی‌ی نسبت به بیشتر روایت‌های متافیزیکی عبارت است از تطابق و هماهنگی آن با تاریخ علم، که یک رشته از جنبش‌های متناوب روبه‌پیش در راستای اکتشافات عظیم‌تر را آشکار می‌سازد همان طور که قدرت فزاینده مهندسی در نظام‌های باز مؤید آن است. برای یک چنین خط‌مشی، هیچ گونه ادعایی درباره‌ی صدق یا حقیقت مطلق ضروری نیست. تمام دانش‌ها یا شناخت‌ها مشروط و موقتی هستند لیکن پاره‌ای از آنها قطعی‌تر، محتمل‌الصدق‌تر و مطمئن‌تر از پاره‌ای دیگر هستند.^۵

یکی از مفروضات اصلی خط‌مشی یا سیاست رئالیسم جامعه‌شناختی این است که تاریخ، جامعه و فرهنگ هویت‌های واقعی و مستقلی هستند که نه ساخته دست نظریه‌پردازان یا بازیگران‌اند و نه قابل تقلیل به خصوصیات و ویژگی‌های افراد یا الگوهای رفتار فردی. گرچه ساختارهای اجتماعی و فرهنگ‌ها را نمی‌توان به طور عینی حس یا درک نمود لیکن با توجه به قدرتهای علمی خود در تأثیرگذار شدن بر رفتار، اعتقادات و دریافت‌های اشخاص قطعاً وجود دارند، و از طریق رفتار و گفتار اشخاص قابل شناسایی هستند. ولی این مسئله که واقعیات اجتماعی و فرهنگی چه اشکالی به خود می‌گیرند، موضوع حائز اهمیت برای مفهوم‌پردازی، نظریه و تحقیق به شمار می‌رود.

رئالیسم جامعه‌شناختی مترادف کل‌گرایی جامعه‌شناختی نیست، گرچه این یکی‌انگاری یا یکسان‌گیری به رغم استدلال‌های متقنی که برای رد آن اقامه شده است، غالباً صورت می‌گیرد.^۶ کل‌گرایی [holism] تنها یکی از دوبرداشت عمده رئالیستی از جامعه است. برداشت کل‌گرا جامعه را به مثابه هویتی واحد، یگانه، قائم به ذات، و عملاً مستقل تعریف می‌کند، و بعضاً روح یا شبه عقلی خاص برای آن قائل است، (هویتی) که

۵. کارل پوپر این مسئله را در کتاب «حدسها و ابطال‌ها» به دقت مورد بحث و بررسی قرار داده است.
 ۶. مقایسه شود با بحث‌های کلاسیک کارل پوپر درباره کل‌گرایی در کتاب «فقر تاریخی‌گری» (۱۹۶۱)، که در آنجا ظاهراً کل‌گرایی را با تمام انواع مفاهیم و نظریه‌های کلان نما [Macroscopic] یکی می‌گیرد. درخصوص ضرورت تمیز بین کلهای اجتماعی کاملاً به هم پیوسته و ساختارهای اجتماعی ناپایدار رجوع کنید به:

- M. Brodbeck. *On the Philosophy of the Social Sciences* (1954);
- E. Gellner. "Explanations in History" in *Cause & Meaning in the Social Sciences* (1973)
- Christopher Lloyd, *Explanation in social History* (1986), ch. 8.

پوپر در نوشته‌های بعدی خود بر ضرورت وجود نهادهای اجتماعی که واجد «منطق» خاص خود، مستقل از افراد انسانی، هستند تأکید نمود و بر آن صحنه گذارد.

بر اساس اندیشه و اعمال مردمی که در آن (جامعه) به سر می‌برند، موجودیت پیدا می‌کند. در عین حال جامعه را می‌توان ساختار ناپایدار و ناهماهنگی از قواعد، نقشها و روابطی دانست که جملگی از افراد خاصی که آنها را به خدمت می‌گیرند یا اشغال می‌کنند، مستقل‌اند، ساختاری که با اندیشه و رفتار انسانها رابطه‌ای دیالکتیکی و متحول‌شونده دارد، نه رابطه‌ای صرفاً تعیین‌کننده. مع‌ذک در این تعریف، جامعه، هنوز از هویتی عینی و واقعی برخوردار است، اگرچه عینیت یا واقعیت آن نسبت به تعریفی که از آن در سیستم کل‌گرا ارائه می‌شود کمتر است. بعداً سعی خواهم نمود نشان دهم که مزیت یا برتری قطعی برداشت ساختمندگرا^۷ از واقعیت اجتماعی در این است که این نوع برداشت، زمینه‌ها و امکان بسط و توسعه یک نظریه محتمل علمی درباره خاستگاهها و پویاییهای ساختارهای اجتماعی را خارج از روابط تاریخی درون علی بین جامعه و اندیشه و عمل انسانی، فراهم می‌سازد. نمودار ۳ در واقع تلاشی است برای ترسیم و جمع‌بندی پیوندهای متقابل و درونی موجود میان تمام این مفاهیم.

موریس مندلبام در کتاب «نیت و ضرورت در نظریه اجتماعی» بهترین و عالیترین حمایت یا تأیید فلسفی را درباره برداشت رئالیستی از جامعه ارائه داده است. وی نشان می‌دهد برای آنکه یک علم اجتماعی وجود داشته باشد چگونه باید قطب‌بندیهای دوگانه فردگرایی / کل‌گرایی، نیت / ضرورت و شانس / انتخاب به ترتیب از یکدیگر فراتر روند. تمام این مفاهیم برای تبیینهای تاریخی، اجتماعی و روان‌شناختی ضروری و لازم هستند و، همان‌طور که دیگر ساختمندگرایان استدلال کرده‌اند، ترکیب این مفاهیم مانع

۷. تعبیر و اصطلاحی که من در این مقاله و در دیگر آثار خود به کار می‌برم یعنی «مفهوم یا برداشت ساختمندگرا» [structurist conception] و ساختمندگرایی [structurism]، در جای خود نیازمند توضیح مفصل است، لیکن در گفتار حاضر تحت عنوان «ساختمندگرایی روش‌شناختی» [methodological structurism] به بحث و بررسی آن خواهم پرداخت. برداشت من از این مفهوم بیشتر ملهم از آثار رم هاره [Rom Harre] بوده است به ویژه آثاری چون:

Philosophical Aspects of Micro-Macro Problem (1981) & *Architectonic Man: On the Structuring of Lived Experience* (1978).

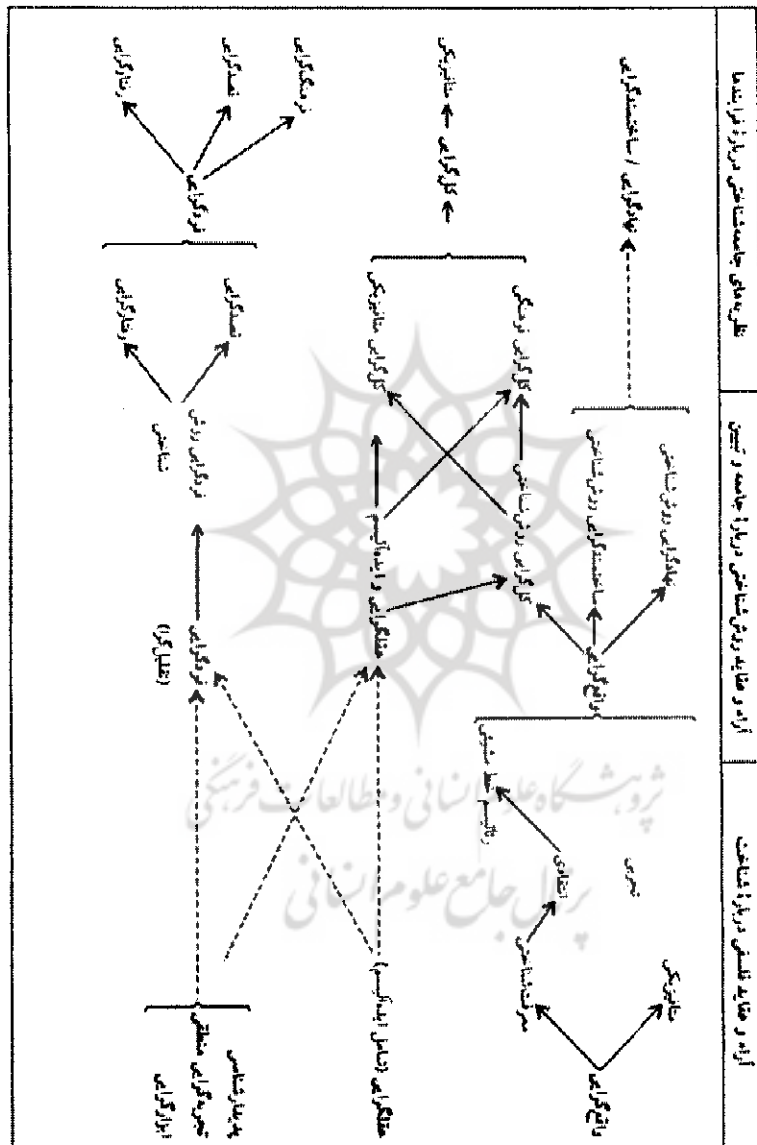
آنتونی گیدنز در تعریف «نظریه ساختمند شدن» [Structuration theory] ضمن توضیحی درباره مفاهیم اصلی این نظریه (یعنی «ساختار»، «سیستم»، و «دوگانگی ساختار»)، آن را ساختنایی روابط اجتماعی طی زمان و مکان در نتیجه دوگانگی ساختار می‌داند. م. برای اطلاع از توضیحات و بحثهای مفصل وی درباره نظریه ساختمند شدن، و ساختمندگرایی رک:

-- Anthony Giddens. *The Constitution of Society* (Outline of the Theory of Structuration). Cambridge, Polity Press, 1995.

....., *New Rules of Sociological Method*. London, Macmillan, 1976. ch. 283.

....., *Central Problems in Social Theory*. London, Macmillan, 1979.

استفاده از نظریه غیر تاریخی مثبتی بر استدلال عقلگرایانه و نه استدلال تجربی می‌گردد. سهم عظیم مندلبام در امر تدوین پارامترهای مربوط به قلمرو علم تاریخ ساختاری را به طور مفصل در جای دیگری مورد بحث و بررسی قرار داده‌ام.^۸



8. Christopher Lloyd. "Realism and Structuralism as the Foundations for a Science of Structural History," in *History and Theory*, 1992.

وقایع، کنشها، و ساختارها: دربارهٔ متافیزیک دنیای اجتماعی

به اعتقاد من، با توجه به بحثهای معرفت‌شناختی و آقع‌گرایانهٔ پیشین، به منظور ایجاد و تثبیت اعتبار قلمرو تاریخ ساختاری باید اعتبار استفاده از مفهوم عام ساختارهای اجتماعی به مثابه ساختارهایی به لحاظ غیر پدیداری واقعی و اعتبار استفاده از مفهوم وقایع (من جمله کنشها) و ساختارها به مثابه موجد نوعی دوگانگی همبودی [symbiotic duality] و نه دوقطبی [dichotomy] را ایجاد و تثبیت نمود. تفاوت بین برداشتها و مفاهیم جامعه‌شناختی دوگانه و دوقطبی این است که در اولی افراد و جامعه به طور نسبی مستقل بوده‌اند و هرکدام دارای قدرت و توانمندیهای غیرقابل تقلیل و به هم پیوسته خاص خود است. در حالی که در دومی افراد و جامعه مانند قطبهای متضاد در نقطه مقابل هم قرار دارند و از نظر قدرت و توانمندیهای مقدر شده برای هرکدام تقریباً به طور متقابل حالت انحصاری و بسته‌ای دارند به گونه‌ای که واقعیت مستقل یکی مانع استقلال دیگری می‌شود. واقع‌گرایی اجتماعی و مفهوم دوگانه از وقایع، کنشها، و ساختارها باید یکدیگر را در بر بگیرند.

این بحثی است راجع به متافیزیک اجتماعی، که پرداختن به آن و تجزیه و تحلیل آن برای مناقشات روش‌شناختی بسیار مهم و ضروری است. لیکن، همان‌طور که قبلاً خاطر نشان کردم، موضع هستی‌شناسی واقع‌گرایانه که مخالف تجربه‌گرایی، ایده‌آلیسم و پدیدارشناسی است تنها پس از طی فرایند طولانی فعالیت‌های ماقبل علمی و عملی به وجود آمد، به طوری که برهان متافیزیکی بازسازی نتایج حاصل از تعمیم بخشی قیاسی، جزئی از فرایند پژوهش و نظریه‌پردازی به شمار می‌رود. (قصد دارم در مقاله‌ای دیگر به طور مفصل‌تر درباره این تفاوت بین فرایند کشف و منطق براهین مربوط به متافیزیکیهای انتزاعی صحبت کنم.) مع‌ذلک، کلیه پژوهشهای اجتماعی در شرف انجام‌گیری، خواه مؤید واقع‌گرایی باشند خواه نباشند، باید پاره‌ای از مفاهیم عام هستی‌شناختی درباره ماهیت بنیادین موضوع مورد مطالعه را به خدمت بگیرند.

آیا ساختار اجتماعی صرفاً مجموعه‌ای از اطلاعات آماری دربارهٔ وقایع منفرد، افراد، و کنشهای آنان است، یا اینکه صرفاً مقوله‌ای است مربوط به نوع رده‌بندی که فاقد توانمندی و قدرت ذاتی و درونی خاص خود است؟ و آیا دارای توانمندیها، خصوصیات و قدرتهای غیرقابل تقلیل است؟ اگر آری، آیا این توانمندیها و قدرتها به گونه‌ای هستند که بتوانند آن را به صورت نظام بسته کل‌گرایانه‌ای درآورند که بتواند تاریخ خود را کنترل کند و بر تغییر و تحولات در دیگر هویتها تأثیر بگذارد؟ یا اینکه آیا ساختار نه چندان یکپارچه و همبسته‌ای از عناصر، روابط و فرایندهایی است که، با توجه به فعالیت‌های تولیدی، باز تولید و تاریخ انسانها به آنان وابسته است، لیکن به گونه‌ای علی بر اعمال و کنشهای اشخاص عامل و کارگزار تأثیر می‌گذارد؟

نحله‌های عمده هستی‌شناسی اجتماعی

هستی‌شناسی فردگرایانه، تقریباً به طور دربست توجه خود را معطوف به نقش سرشت، قدرت و رفتار افراد می‌سازد. در این هستی‌شناسی، جامعه پدیده‌ای بیرون‌فردی [extra-individual] - به معنای مجموعه‌ای از روابط، قواعد، دریافتهای مشترک، و معانی غیرقابل تقلیل به افراد - نیست، بلکه مجموعه‌ای از موقعیتهای و مواضع قابل مشاهده و عینی است که افراد به وجود می‌آورند و اشغال می‌کنند، نظیر موقعیتهای شغلی و نقشهای خانوادگی که در صورت عدم پرداختن یا عدم اشغال آنها ضرورت وجودی خود را از دست می‌دهند، یا اینکه صرفاً الگوی کنشهای فردی و وقایع است.^۹

هستی‌شناسی کل‌گرا برهستی و تکامل ساختاری مستقل تأکید دارد. در این دیدگاه، جامعه یک هویت یا پدیده ارگانیک فرافردی [supra - individual] یا مجموعه‌ای متشکل از قواعد، روابط، و یا معانی نیست که مجموع کلی آن دارای توانمندی و قدرتی بیش از اجزای آن باشد، به ویژه قدرت حفظ و بازتولید خود از طریق سیطره برگزینشها و کنشهای افراد انسانی درون آن. تمام انواع مختلف کل‌گرایی بر این ایده استوارند که جامعه، تاریخ، فرهنگ، اقتصاد و یا ملت به نوعی دارای وجود و هستی عینی‌اند و هویت‌هایی بیرونی محسوب می‌شوند که می‌توان آنها را مفهوم پردازی نمود و مورد مطالعه قرار داد. گرچه کم و بیش اموری غیرقابل تغییر هستند. در اینجا نقش افراد همانند نقش حاملان منفعل نیروهای اجتماعی جمعاً خلق شده است. تغییر و تحول به گونه‌ای پیچیده و رمزآلود از کل اجتماعی ناشی می‌شود و توسط افراد صورت اجرایی به خود می‌گیرد. در میان مکاتب سه گانه هستی‌شناسی (فردگرا، کل‌گرا و ساختمان‌گرا) هستی‌شناسی کل‌گرا نسبت به دو مکتب دیگر از انسجام و ربط کمتری برخوردار است، زیرا قادر به ارائه ارزیابی و برآورد دقیق و قابل دوامی از روند تکوین و تاریخ ساختارها نیست.^{۱۰}

هستی‌شناسی ساختمان‌گرا توجه خود را به تنظیم ساختار کنشهای متقابل‌بین (از یک سو) اعتقادات، نیت، اهداف، گزینشها و کنشهای فردی و جمعی انسانها و (از سوی دیگر) شرایط ساختاری اندیشه و عمل معطوف می‌سازد. در این الگو ساختارهای اجتماعی عبارت‌اند از مجموعه کلی و دفعتاً ظاهرشونده‌ای از قواعد، نقشها، روابط، و معانی که افراد در درون

۹. مکاتب هستی‌شناسی فردگرایانه در نظریه اجتماعی را عمدتاً می‌توان در قالب «هستی‌شناسی

اجتماعی فردگرایانه» در آثار نظریه‌پردازان اجتماعی نظیر جیمز کلمن و جرج هومنز دید.

۱۰. مکاتب هستی‌شناسی کل‌گرا در نظریه اجتماعی در قالب سه گروه عمده ظاهر می‌شوند:

الف) کلهای از نوع «روح عصر» و «شخصیت ملی» ؛ ب) ژرف - ساختهای نوع لوی استروسی و آلتوسری ؛ ج) ساختارهای نظام مند سیبرنیکی از نوع پارسونزی.

آنها به دنیا می‌آیند و به کمک اندیشه و عمل انسانها سازماندهی، باز تولید و متحول می‌شوند. این انسانها هستند که در طی زمان ساختارها را خلق می‌کنند و مبتکر تحول در آنها می‌گردند، نه خود جامعه، ولی فعالیتها و ابتکارات خلاقانه آنان تابع محدودیتهای اجتماعی است. این هستی‌شناسی مشروعیت قطب‌بندی کنش/جامعه را قبول ندارد و برآن است تا کنش و جامعه را به عنوان ثنوی متداخل و تأثیرگذار برهم به معنای مورد نظر ژان پیازه و آنتونی گیدنز مفهوم پردازی کند. در این الگو بین انسانهای واجد قدرت ساختمندی (ساخت دهی) و ساختارهای واجد قدرت امکان دهی و محدودسازی، نوعی دوگانگی قدرت علی وجود دارد.^{۱۱}

انتخاب ضمنی یا آگاهانه هر یک از این نحله‌های هستی‌شناسی بیانگر برداشت خاصی از جامعه و کنش و روش شناسی عام در بررسی تاریخ ساختاری است. این بدان معنی نیست که مفاهیم عام هستی‌شناختی همواره بر مفاهیم ساختار و کنش اجتماعی و بر مکاتب روش‌شناسی مقدم‌اند. معمولاً اینها همه با هم ارتباط تنگاتنگی دارند و به لحاظ مفهومی موجب غنا و تحکیم یکدیگر می‌شوند. اینها با هم قادر به ایجاد نظریه‌های اساسی هستند، ولی قطعاً خودشان به تنهایی نظریه به حساب نمی‌آیند. نظریه‌ها عبارت‌اند از تبیین‌هایی عام، جامع، مقبول و علی که در موارد خاص مستلزم آزمون و تأییدند و ممکن است هرگز به مرحله تأیید قطعی نرسند. نظریه‌ها با استفاده از مفاهیم عام، الگوها، و دانش از قبل تأیید شده ساخته می‌شوند، تا به قلمرو موضوع پژوهشی، که معضلات معینی درباره ساختار، علیت، و تکامل دارد، پردازند.

مفاهیم جامعه‌شناختی عام: معضل کلان - خرد

رابطه بین سطوح کلان (ساختار) و خرد (کنش) جامعه، شاید معضل بنیادین برای نظریه اجتماعی محسوب شود.^{۱۲} رویکردهای دوقطبی یا دوگانه درباره فرایند تکوین و صورتبندی مفاهیم یا بر تفوق و برتری سطح کلان بر خرد و یا بر تقدم سطح خرد بر کلان

۱۱. مکاتب هستی‌شناسی ساختارگرایانه نیز در نظریه اجتماعی اشکال و قالبهای متعددی به خود می‌گیرند. از جمله: ساختارگرایی پیازه‌ای، ساختمندگرایی [Structurationism]، نظریه شبکه، و نظریه بیکره‌ها. موارد کاربرد این نظریه‌ها را می‌توان در آثار ژان پیازه، آنتونی گیدنز، فیلیپ آبرامز، نوربرت الیاس، چارلز تیلی، و روی باسکار مشاهده نمود.

۱۲. برای بحثی کلی درباره معضل کلان-خرد در نظریه اجتماعی ر.ک:

R. Collins. *On the Microfoundations of Macrosociology* (1981), *Interaction Ritual Chains . Power & Property*. (1987).

J.C. Alexander et al (eds), *The Micro-Macro Link*. (1987)

N. Wiley, *The Micro-Macro Problem in Social Theory*. (1988).

تاکید دارند، به عبارت دیگر این یا آن قطب به مثابه محل تعیین قطعی به حساب می‌آیند. تعیین خرد عموماً مترادف است با مفاهیم و برداشتهای فردگرایانه از پدیده‌های اجتماعی. این نوع برداشتها در تحقیقات و پژوهشهای اجتماعی از سابقه‌ای طولانی برخوردارند و دست کم به هابس باز می‌گردند.^{۱۳} و هم‌اکنون نیز در جامعه‌شناسی، اقتصاد و تاریخ اشکال مختلف و متعددی به خود گرفته‌اند. شاید برجسته‌ترین و مهم‌ترین اشکال آنها را بتوان در نظریه‌های کنش عقلانی، رفتارگرایی، و نظریه مبادله دید که همگی ارتباط بسیار نزدیک و تنگاتنگی با یکدیگر دارند.^{۱۴} این نظریه‌های فردگرایانه بر عقلانیت ابزاری فردی و رفتار هدفمند و متضمن مقصود تأکید دارند. انسانها به مثابه افراد کم و بیش مستقل به حساب می‌آیند و جازمهای مربوط به کنش را نیز عمدتاً باید در درون طبایع، تمایلات، مشربها، خودآگاهی، و تصمیمات افراد جست‌وجو کرد. ساختار اجتماعی، مادام که وجود خارجی داشته باشد، به مثابه نتیجه عارضی شمار وسیعی از کنشهای متقابل فردی به حساب می‌آید و شکل الگوهای جمعی رفتار قابل مشاهده را به خود می‌گیرد. وقایع اجتماعی نیز به مثابه پدیده‌های رفتاری جمعی به حساب می‌آیند. ساختار نیز از نظر هستی شناختی وابسته به کنش است نه مقدم بر آن. این نوع انگاره مفهومی زمینه‌ساز اقتصاد نئوکلاسیک بوده و به بهترین نحو در آثار جیمز کلمن بیان شده است که طی سی سال مداوم به تدوین، بسط، پالایش و اعمال آن پرداخته است.^{۱۵}

مفاهیم کل‌گرایانه درباره کنشها، وقایع و جامعه از قطب متضاد فردگرایی شروع می‌شود، یعنی از قطب «کل اجتماعی». در اینجا جامعه، یا واقعیت اجتماعی به مثابه وحدتی منسجم و یکپارچه و دارای همبستگی و انسجام موقتی، گذرا، مکانی (جغرافیایی) و فرهنگی تلقی می‌شود. انسانها از هیچ‌گونه استقلال یا هویت فردی مستقل از آنچه که کل به آنان می‌بخشد، برخوردار نیستند. از این رو انسانها، تجسم بخش یا حاملان مقولاتی نظیر «ملت»، «نژاد»، «تاریخ»، «طبقه» و امثالهم هستند. مفاهیم و برداشتهای کل‌گرا در نظریه اجتماعی و نظریه تاریخ و همچنین در فلسفه تاریخ، متدولوژی (روش شناسی) تاریخ، و مکاتب تاریخنگاری اشکال متعددی به خود گرفته‌اند: از جمله در قالب نظریه کارکردگرایی درباره نظامهای اجتماعی، ساختارگرایی،

13. C. Mandelbaum. *Purpose & Necessity in Social Theory* (1987), ch.3.

14. see my *Explanation in Social History*, ch. 11

15. See J.S.Coleman. *The Adolescent Society* N.Y.: Free Press 1961; *Power & the Structure of Society*. N.Y.: W.W.Norton/1974; *Individual Interests & Collective Action*. Cambridge: CUP, 1986; *Foundation of Social Theory*. Harvard University Press, 1990.

و همچنین در قالب مفاهیم و برداشتهای پدیدارشناسانه از جهان-زیست اجتماعی. در تمام این موارد، این کلیت یا تمامیت است که موجب پیدایش، تکوین، شکل‌گیری، انگیزه‌یابی، تحرک و یا معنایابی فرد و کنش جمعی می‌گردد.

مفاهیم و برداشتهای دوگانه یا ساختمانندی درباره قلمرو اجتماعی به صورت تلاشهای جدی و آگاهانه به منظور استعلا بخشیدن به سنتهای کهن‌تر، قطبی شده فردگرا و کل‌گرا بسط و گسترش یافته‌اند. زمینه تاریخی و سابقه این نوع برداشتها به یکصدسال پیش بازمی‌گردد و در سالهای اخیر نیز روایت‌های جدید و تکامل یافته‌تر چندی از آنها ارائه شده است. سه تا از مهمترین برداشتها عبارت‌اند از مکتب ساختماندگرایی [Structurationism]، نظریه شبکه‌ها [Networks]، و نظریه پیکره‌ها [Figurations].

کانون توجه تمام این طرحهای مفهومی معطوف به شخص غیر متمرکز به مثابه عامل بازتولید، تحول و دگرگونی نهادهای اجتماعی از قبل موجودی است که به نوبه خود عامل تعیین‌کننده ساختار کنش و خودآگاهی نیمه مستقل به شمار می‌رود.

دوگانگی واقعه/ساختار (نه دو قطبی) و فرایند پویای ساختاری شدن ناشی از آن مبنای هستی‌شناسی ساختاری لازم برای تاریخ ساختارهای اجتماعی را شکل می‌دهند، زیرا این برداشت عام دارای نقش محوری برای یک عامل علی در درون بستر اجتماعی غیرقابل تقلیل ساختاری است.

روش‌شناسی‌های بدیل برای تبیین ساختاری

متأسفانه آنچه که باید دوگانگی واقعه/ساختار به حساب آید، مدتها به عنوان نوعی دوقطبی (عمدتاً دو قطب متضاد و مغایرهم) محسوب می‌شد. مطالعات اجتماعی با تأکید بر تصمیمات و فعالیتهای اشخاص یا بر قدرت و توان تعیین‌کننده هویت‌های اجتماعی، موجب پیدایش دو نوع روش‌شناسی تبیینی رقیب شده‌اند: فردگرایی و کل‌گرایی. گرچه اتخاذ این روش‌شناسیها ضرورتاً آگاهانه یا به گونه‌ای منسجم صورت نمی‌گیرد، با این حال بر بسیاری یا اکثر کارورزان در علوم اجتماعی و تاریخی تأثیرات ژرفی به جای گذاشته‌اند.^{۱۶} خوشبختانه یک راه‌حل یا امکان سوم - ساختماندگرایی - وجود دارد که سعی در استعلا بخشیدن به این دوقطبی دارد.

با کنار هم قرار دادن بحث پیشین در خصوص نحله‌های هستی‌شناسی و مفاهیم یا برداشتهای عام اکنون می‌توانیم به تبیین و ترسیم نحله‌های روش‌شناسی زیر بیردازیم: فردگرایی روش شناختی درصدد تشریح و تبیین پدیده‌ها و فرایندهای اجتماعی، رفتار و خودآگاهی اجتماعی از طریق ارجاع به انگیزشها و کنشهای فردی است، یعنی تلاش

16. See Mandelbaum. *Purpose and Necessity*. ch.1

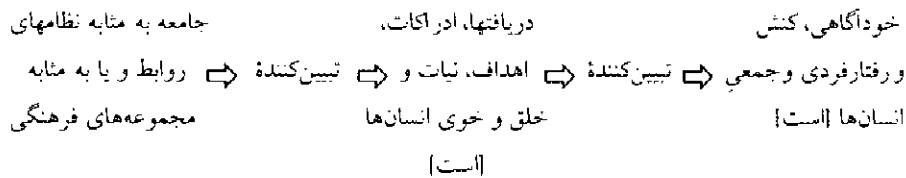
برای تبیین آنچه که به عنوان پدیده‌ها و هویت‌های کلان‌نما [macroscopic] مفهوم‌پردازی می‌شوند از طریق نسبت دادن علیت و حتی موجودیت آنها به اجزاء خردنما [microscopic] (ر.ک. نمودار ۴). این نکته ضرورتاً به معنای نفی وجود اجزاء فی‌نفسه کلان‌نما نیست، بلکه منکر هرگونه قدرت علی ذاتی در سطح خاص آن است، از این رو جایگاه هستی‌شناسی آن را به زیر سوال می‌برد. تبیین تقلیلی یا فروکاستی ضرورتاً به لحاظ هستی‌شناختی نیز تقلیلی محسوب نمی‌شود، ولی حداقل در این سمت فراردارد. تبیین‌های علی در علوم فیزیکی مشترک هستند، ولی حتی در این علوم نیز از قابلیت کاربردی چندان عام و همگانی برخوردار نیستند. بسیاری از نظام‌های فیزیکی کلان‌نما را تنها می‌توان در قالب نظام‌ها تبیین نمود و رفتار اجزا و عناصر متشکله آنها را نیز تنها می‌توان به عنوان بخش‌هایی از آن نظام‌ها توضیح داد. این نکته، به ویژه در علوم زیست‌شناختی و بوم‌شناختی، مصداق دارد. مانع بنیادین در برابر تلاش‌های موفق در تبیین‌های تقلیل‌گرا، که در مطالعات اجتماعی نیز مشهود است، عبارت است از عدم قابلیت تقلیل نظام‌های کلان‌نمای برخوردار از توانمندیها و قدرتهای برآینده.

نمودار ۴. روش‌شناسی فردگرایانه در تبیین تاریخ

سرشت، طبیعت،	کنش‌ها، مبادلات،	جامعه به مثابه
تجربیات، خلق و خوی،	رفتارهای فردی	الگوهای رفتارهای
اهداف و نیات انسانها	و جمعی آنها	اجتماعاً سازمان‌یافته
	است	است

در نقطه مقابل روش‌شناسی مبتنی بر فردگرایی، کل‌گرایی روش‌شناختی یا روش‌شناسی مبتنی بر کل‌گرایی قرار دارد، که در صدد تبیین ساختارها، رفتارها، خودآگاهی، و تحول اجتماعی از طریق ارجاع به مقولات کل‌گرایانه‌ای چون «نظام اجتماعی»، «عصر» [epoch]، «فرهنگ»، «ملت»، «نژاد»، «طبقه»، و حتی «روح دوران» [the spirit of the age] است. هویت‌های مفروض مورد اشاره و ارجاع این مقولات، واجد قدرتهای علی خاص خود هستند که یا به گونه‌ای جامع و فراگیر از طریق خودآگاهی بازیگران و یا از طریق برخی روابط بازخوردی کارکردی و غایت‌شناختی، بر روی کنش اعمال می‌شوند. کل‌گرایی روش‌شناختی به لحاظ هستی‌شناسی، تقلیل‌گرا نیست، زیرا برخلاف فردگرایی روش‌شناختی، بر موجودیت ناپیوسته و گسسته کلها و جزءها تأکید داشته، ولی با این تفاوت که تبیین‌های آن در هر دو جهت سیر نمی‌کند. در این روش‌شناسی، «خرد» به لحاظ علی وابسته تلقی می‌گردد (ر.ک. نمودار ۵)

نمودار ۵. روش‌شناسی کل‌گرا در تبیین تاریخ



لیکن با تمام این تفصیلات، نه فردگرایی و نه کل‌گرایی با آنکه جزو نحله‌های عمده روش‌شناسی به حساب می‌آیند، هیچ‌کدام به هستی‌شناسی اجتماعی معین و مجموعه‌ای از مفاهیم متناظر مقید نیستند. مع‌ذلک معمولاً نوعی فرض هستی‌شناختی ضمنی در هر یک از این دو روش شناسی وجود دارد: فردگرایی روش شناختی معمولاً متضمن فردگرایی جامعه‌شناختی است، از این نظر که هویتها و فرآیندهای اجتماعی را می‌توان به افراد، وقایع و کنشهای سازنده آنها تقلیل داد. کل‌گرایی روش شناختی نیز بیان‌کننده کل‌گرایی جامعه‌شناختی است، از این نظر که کل‌های اجتماعی در قالب برخی موجودیتهای واقعی مستقل از افراد انسانی و وقایع تبلور می‌یابند. روش‌شناسی فردگرایانه به تأکید جدی بر استقلال انسان و خصوصیات متمایز و منحصر به فرد بودن وقایع و حوادث تمایل دارد، در حالی که روش‌شناسی کل‌گرا به غلط قدرت مستقل را به هویت‌های اجتماعی نسبت می‌دهد. فردگرایی شیوه رویکرد مناسب و منسجمی درباره نحوه تکوین و تحول جامعه ارائه می‌دهد، لیکن مفهوم جامعه مورد نظر آن ضعیف است و چندان قوت و اعتباری ندارد. در مقابل، کل‌گرایی نیز قادر به ارائه رویکردی منسجم و مناسب برای تبیین نحوه و علل تحول اجتماعی نیست زیرا در این روش شناسی جایی برای عامل یا بازیگر در نظر گرفته نشده است.

مطابق با سومین روش‌شناسی تبیین‌های اجتماعی و رفتاری را باید از منظر یا چشم‌انداز دوگانه کنش و ساختار، مورد ارزیابی قرار داد، به عبارت دیگر، اتخاذ رویکرد دوگانه و توأمان کنش و ساختار در تبیین‌های اجتماعی و رفتاری. این رویکرد که به ساختمان‌گرایی روش‌شناختی موسوم است، با ارائه و بسط مفاهیم مربوط به موجودیت مستقل واقعی افراد و ساختارهای نهادین که در عین حال دارای وابستگی متقابل هستند، به تبیین امور می‌پردازد (رک نمودار ۶). ساختارها در مقام ساختارها دارای ویژگیها و توانمندیهای ساختاری هستند به طوری که این ویژگیها و توانمندیها را نمی‌توان صرفاً انباشت یا تجمع قدرتها و رفتارهای افراد تشکیل دهنده آن ساختارها دانست. از سوی دیگر ویژگیها و توانمندیهای مذکور مستقل از کاربستها و اعمال ساختاری افراد نیستند. از این رو ساختمان‌گرایی روش‌شناختی صراحتاً بر نوعی هستی‌شناسی اجتماعی

استوار است که بوجود دو نقطه اعتدال در قدرت علمی تأکید دارد. لیکن، همانطور که در بخش قبلی دیدیم، اشخاص و ساختارها قدرتهای علمی متفاوتی از خود بروز می‌دهند. تلقی از اشخاص به مثابه عاملان یا کارگزاران وجه ممیزه یا تفاوت بنیادین بین این روش‌شناسی و دوروش‌شناسی قبلی است. اصطلاح «ساختمندگرایی» روش‌شناختی» چندان شایع نیست، ولی به نظر می‌رسد که اصطلاح عام‌تر «رویکرد نهادگرایانه»، تقریباً همان معنا را می‌رساند.^{۱۷} در حقیقت ارجاعات، اشارات و تعبیر قدیمی‌تری از ساختمندگرایی وجود دارد که سابقه آن به بیش از یک قرن می‌رسد.

نمودار ۶. روش‌شناسی ساختمندگرایانه در تبیین تاریخ.^{۱۸}



این رشته‌های درهم تنیده نخله‌های هستی‌شناسی و روش‌شناسی را می‌توان به صورتی که در جدول (۱) آمده است خلاصه نمود.

۱۷. نگاه کنید به مندلیام «هدف و ضرورت»، فصل پنجم که در آنجا به بحث درباره «نهادگرایی» می‌پردازد.
 ۱۸. شاید تصور شود که اکنون تمام جامعه‌شناسان و مورخان موضع ضمنی اتخاذ کرده‌اند یا بیش از حد ساختگرا هستند، لذا به همین خاطر چهار کادر دیگر در جدول خالی مانده است، در این جا باید خاطر نشان کنم که چنین نیست. می‌توان به بسیاری از فردگرایان و کل‌گرایان برجسته اشاره نمود که البته لزوماً در قالب الگوهای محضی که ترسیم نمودیم، قرار نمی‌گیرند.

جدول (۱) نحله‌های مختلف روش‌شناسی و هستی‌شناسی در تبیین تاریخ

روش‌شناسی	هستی‌شناسی	
روش‌شناسی فردگرایانه که جامعه را به مثابه انبوهه و توده‌ای از افراد می‌داند، با مطالعه و بررسی دربارهٔ افراد و انگیزه‌های آنان برای کنش (عمل)، به تجزیه و تحلیل دربارهٔ جامعه می‌پردازد.	از دیدگاه هستی‌شناسی فردگرایانه تنها وقایع متفرد، افراد انسانی و کنشها و اعتقادات آنان واقعی‌اند. جامعه چیزی نیست جز انبوهه و توده‌ای از افراد. اصطلاح «جامعه» تنها یک ابزار است و کاربرد ابزاری دارد.	فردگرایی
روش‌شناسی کل‌گرایانه به مفهوم‌پردازی و مطالعه و بررسی کل به مثابه تمامیتی می‌پردازد که ساختار هر چیز را در درون آن تعیین می‌کند. این روش‌شناسی در جست‌وجوی مکانیسم‌های تعیین‌کنندهٔ درونی و بی‌معنای اساسی تکامل ساختاری است.	در هستی‌شناسی کل‌گرایانه جامعه یک نظام فرافردی است که دارای قدرت خودساماندهی و خود-انتظام‌بخشی است. جامعه بر افرادی حاکم است که مسیر زندگی و اعتقادات، اعمال و رفتارهای خود را از کلی می‌گیرند که این کل از طریق آنها عمل می‌کند.	کل‌گرایی
روش‌شناسی ساختمندگرایانه با بررسی کنشهای متقابل علی افراد، گروه‌ها، طبقات، اوضاع اجتماعی، اعتقادات، اهداف، و نیت آنان به مفهوم‌پردازی و مطالعه فرایندهای ساختاری در طی زمان می‌پردازد.	از دیدگاه هستی‌شناسی ساختمندگرایانه جامعه عبارت است از ساختار واقعی قواعد، نقشها، روابط و معانی‌ای که بایستی توسط افراد تولید، باز تولید و متحول گردند، ضمن آنکه به گونه‌ای علی اعمال (کنشها)، اعتقادات، اهداف و نیت آنان را محدود و مشروط می‌سازند.	ساختمندگرایی

تاریخ مبتنی بر وقایع، و تاریخ ساختاری

اگر نظامهای اقتصادی و جوامع را بتوان به مثابه ساختارهایی پویا، غیر پدیداری و در عین حال واقعی فهم نمود، در آن صورت تمام کسانی که به مطالعه تاریخ نظامهای اقتصادی و جوامع (به معنای عام و گسترده آن شامل، خانواده، مؤسسات، نهادها، بازار، جماعات، گروهها و افشار مختلف، نظامهای سیاسی، و حتی نظامهای فکری و اندیشگی) می‌پردازند، فی‌نفسه و بالفعل، مورخان ساختاری-اجتماعی هستند. اگر ساختارهای اجتماعی مستقیماً مورد مطالعه و بررسی مورخ قرار نگیرند، در آن صورت نمی‌توان این عنوان را در مورد آنان به کار برد. اگر موضوعات تحقیق و پژوهش یک مورخ بدو عبارت باشند از وقایع، حوادث، اعمال، و/یا رفتار گروهها (به مفهوم عام و گسترده آن)، در آن صورت به آن تحقیق یا پژوهش نمی‌توان عنوان تاریخ ساختاری-اجتماعی به مفهوم مناسب و دقیق کلمه اطلاق نمود، بلکه باید آن را تاریخ وقایع، تاریخ واقعه‌نگارانه، داستان‌سرایی، شرح جنگها، زدوخوردها و درگیریهای ملتها و فراز و فرود حکومتها و مانند آنها نامید. البته باید یادآور شد که ساختارها و وقایع به لحاظ هستی‌شناختی اموری کاملاً مستقل از یکدیگر نیستند، این اشتباهی است که برخی از جامعه‌شناسان و مورخان ساختارگرا مرتکب آن می‌شوند. بلکه معضل اساسی عبارت است از تلاش برای ایجاد و استقرار رابطه‌ای هستی‌شناسانه بین ساختارها و پدیده‌های دنیای اجتماعی. هرکدام کاملاً به دیگری وابسته است، لیکن امکان ایجاد یک روش‌شناسی اجتماعی که در روند تبیین، بر این یا آن تأکید داشته باشد، نیز کاملاً وجود دارد. ساختارها قرن‌هاست که در گذر زمان دارای موجودیتی فرا انسانی و غیر پدیداری‌اند، و بستر و موضوع وقایع، حوادث، کنشها، اعمال، رفتار، اعتقادات و اندیشه‌ها به شمار می‌روند. ساختارها را می‌توان به عنوان نظامهای قواعد، نقشها، روابط، و نمادهای اجتماعی دانست که وقایع، کنشها، اعمال، و اعتقادات در بستر آنها رخ می‌دهند و شکل می‌گیرند، و حیات در آنها به سیر خود ادامه می‌دهد. لیکن ساختارها باید به طور مداوم در جریان اندیشه و تفکر و از طریق اعمال و کنشها بازتولید شوند، و نمی‌توانند جدا یا مستقل از اندیشه و رفتار جمعی وجود داشته باشند. در مطالعه و بررسی درباره ساختارها، تقسیم‌کار باید در چارچوب تبیین روش‌شناسی ساختمندگرایانه صورت بگیرد که بیشتر بر دوگانگی همبود و متجانس [sybiotic duality] واقعه/ساختار تأکید می‌ورزد تا بر قطب بندی یا دوقطبی بودن آنها.

این استدلال در خصوص ساختارها و وقایع بیان‌کننده آن است که «جامعه‌شناسی تاریخی»، «تاریخ اجتماعی»، تاریخ وابسته به جامعه [societal history]، و «تاریخ ساختاری» جملگی می‌توانند عناوینی جایگزین برای گفتمانی واحد باشند، در حالی که

«تاریخ مبتنی بر اعمال و وقایع»، حتی اگر به غلط «تاریخ اجتماعی» نامیده شود، کاملاً از تاریخ ساختاری مجزا است، ولی از نظر تبیین به آن وابسته است، همان طور که عکس آن نیز صادق است. اکنون به نظر می‌رسد که هر از گاه اکثر مورخان و اکثر انواع تاریخ‌نگاریها مدعی «اجتماعی» بودن هستند، زیرا ادعای «اجتماعی» بودن مد روز شده، و اکثر مورخان یا جریان‌ات موجود در عرصه تاریخ‌نگاری، روش‌شناسی تاریخ، تاریخ‌نویسی، حتی فلسفه‌های تاریخ به منظور احتراز از برجسها و اتهامات عدیده‌ای که گریبانگیرشان شده است، لاف «اجتماعی» بودن می‌زنند. لیکن صرف ادعا و لاف زنی و داد سخن دادن در این خصوص کفایت نمی‌کند. «تاریخ از پائین به بالا» ذاتاً چندان «اجتماعی» تر از «تاریخ از بالا به پائین» نیست.

اگر مطالعه و بررسی «تاریخ اجتماعی» باید دارای هدف و موضوع تحقیق مشخصی باشد - همانطور که بسیاری از حامیان آن قویاً مدعی بوده و از آن دفاع می‌کنند- در آن صورت تاریخ جامعه باید در مقام هویتی ساختاری و دارای استمرار، و به مثابه هویتی واقعی و قطعی به عنوان موضوع تحقیق قرار بگیرد. لیکن برخی از به اصطلاح مورخان «اقتصادی» و «اجتماعی»، در عمل، نظامهای اقتصادی و جوامع را به عنوان ساختارهای عینی و واقعی مورد لحاظ و مطالعه قرار نمی‌دهند، به همین دلیل در این طبقه‌بندی قرار نمی‌گیرند. و برخی از مورخان سیاسی، فرهنگی و اندیشگی در واقع بدو به مطالعه و بررسی تحولات ساختاری می‌پردازند، لذا آنان را به حق باید مورخان ساختاری دانست. در واقع، ساختارهای سیاسی و فرهنگی را نیز باید به عنوان موضوع مورد مطالعه در یک پژوهش تاریخی به شمار آورد. تفکیک یا تقسیم‌بندی تحلیلی نباید از یک سو بین اقتصاد، جامعه و ساختار طبقاتی و از سوی دیگر سیاست، آراء و عقاید، افکار، نظریات، اعتقادات، روانها | جانها/ psyches و مانند آنها باشد. نباید به تقسیم‌بندی روش‌شناختی مادی/معنوی، یا عینی/ذهنی دست زد، بلکه این تقسیم‌بندی باید به صورت تقسیم‌بندی خودکاوانه [heuristic] و پژوهشی مبتنی بر ساختار / واقعه باشد. امور مادی، اجتماعی، ذهنی یا معنوی جملگی واجد ساختارند. این ساختارها هستند که امر مهم برانگیختن، سوق دادن، پیش بردن، به جریان انداختن و سازماندهی وقایع و کنشها را از هر نوع که باشند، آن هم تا حدودی در راستای باز تولید و تحول آنها، برعهده دارند. اگر قرار است تاریخ اجتماعی دارای موضوع تحقیق و روش‌شناسی مستقلی از تاریخ سنتی وقایع و کنشها باشد، باید هم امکان بررسی و مطالعه ساختارهای نسبتاً مستقل از کنشها و وقایعی که تعیین می‌کنند، که آنها نیز به نوبه خود تاریخ ساختارها را مشخص می‌سازند، فراهم باشد، و هم امکان مطالعه و بررسی وقایع و کنشها به شیوه‌های جدید غیرسنتی و به لحاظ نظری غنی، نیز فراهم باشد.

تأکید می‌کنم که استدلال من در مخالفت با درهم ریختن و از هم پاشی تمام مطالعات اجتماعی-تاریخی در یکدیگر است. تقسیم کار منطقی بین قلمروهای تاریخ و اقع‌نگارانه و تاریخ ساختاری در حوزه واحد و گسترده تحقیق اجتماعی-تاریخی نیاز و ضرورتی است حتمی. به عبارت دیگر مبنای درست و حسابی برای تفکیک بین شاخه‌های مختلف این حوزه وجود دارد، لیکن قطب بندیهای تاریخ / نظریه و گذشته / حال فاقد مبنای درست و منطقی هستند و این تفکیک‌ها نباید مبتنی بر قطب‌بندی (متضاد) باشند.^{۱۹} تمایزاتی که من از آنها دفاع می‌کنم، مآلاً بر استدلالی واقع‌گرایانه

۱۹. موضعی که در اینجا در خصوص مسئله حوزه‌های تحقیق اجتماعی اتخاذ شده است، شباهت‌های معینی با موضع پل‌وینه (Paul Veyne) دارد. وی می‌گوید کتاب «نان و سیرک» (۱۹۹۰) وی یک اثر «تاریخ جامعه‌شناسی» به معنای «جامعه‌شناسی» وبری است. وین تفاوت بین جامعه‌شناسی و تاریخ را به شرح زیر می‌داند:

یک واقعه تاریخی را تنها می‌توان از طریق اعمال جامعه‌شناسی، نظریه سیاسی، مردم‌شناسی، اقتصاد و امثالهم در مورد آن، تبیین و نتیجتاً توصیف نمود. تأمل درباره تبیین تاریخی یک واقعه، که ممکن است با تبیین حقیقی «جامعه‌شناختی» و علمی آن مغایر باشد، بیفایده خواهد بود. به همین نحو درباره وقایع نجومی نیز نمی‌توان تبیین نجومی ارائه کرد: این قبیل وقایع را باید به کمک علم فیزیک تبیین نمود.

وانگهی کتابی درباره ستاره‌شناسی (نجوم) همانند کتابی درباره فیزیک نیست، و کتابی درباره تاریخ نیز کاملاً مشابه کتابی درباره جامعه‌شناسی نیست - گرچه تفاوت‌هایی که در این مورد دیده می‌شود برآنت کمتر از آن است که مورخان سنتی ادعا می‌کنند... جامعه‌شناسی و تاریخ هر دو در صدد توضیح و تبیین وقایع مشابه به شیوه‌های مشابه هستند. لیکن در حالیکه جامعه‌شناسی با موارد کلی، عام و تعمیم‌هایی (مفاهیم، سنخ‌ها، قواعد، اصول، ...) سروکار دارد که در جهت توضیح یک واقعه به کار گرفته می‌شوند، تاریخ با خود واقعه و حادثه سروکار دارد و با کمک تعمیم‌هایی که موضوع مورد علاقه جامعه‌شناسی هستند، سعی در تبیین آنها دارد. به عبارت دیگر، یک واقعه واحد، که به شیوه‌ای واحد و یکسان تبیین شده باشد، برای یک مورخ موضوع اصلی مورد مطالعه به شمار خواهد رفت؛ در حالی که برای یک جامعه‌شناس واقعه مذکور، صرفاً مثالی خواهد بود که در جهت ترسیم و تدوین الگوها، مفاهیم یا سنخ مثالی از آن استفاده می‌کند.

این تفاوت چندان جدی و مشهود نیست. از یک زاویه، کنشی را داریم که به کمک سنخ مثالی (تیپ ایده‌آل) علوم سیاسی تبیین و مفهوم‌پردازی شده است، و از زاویه دیگر، همین سنخ‌های مثالی به کمک یک مثال ترسیم یا کشف شده‌اند. سبک یکی است، فضا یا حال و هوا یکی است، خوانندگان بالقوه یکی هستند، و مهم‌تر از همه شناخت و دانش لازم برای مورخ و جامعه‌شناس نیز یکی است. به جز تقسیم کار مورد اشاره، از آنجا که «واقعه‌ها» وجود ندارند (تنها از طریق و در ظل یک مفهوم وجود دارند)، یک جامعه‌شناس باید بداند که چگونه آنها را ایجاد کند، در حالی که یک مورخ باید بتواند راه خود را از طریق جامعه‌شناسی پیدا کند، ارتباط آن را ارزیابی کند و در صورت لزوم، آن را خلق کند. تاریخ به اکتشافات صورت گرفته جامعه‌شناختی منتهی می‌شود، در حالی که جامعه‌شناسی به حل معضلات دیرپای تاریخی و طرح معضلات تازه می‌پردازد.

درباره جایگاه هستی‌شناختی وقایع، کنشها، اعمال، اندیشه‌ها و ساختار، و امکان وجود رابطه مبتنی بر حقیقت مناظر بین نظریه و شواهد استوارند. بعداً این بحث فلسفی را قدری بیشتر بازخواهم کرد.

ملاحظات مذکور به توصیف خلاصه‌ای درباره پیوندهای موجود بین کلیه مطالعات مربوط به حوزه‌های اجتماعی-تاریخی می‌انجامد، که این حوزه گسترده را شامل چهار زاویه یا شاخه می‌داند (ریک نمودار ۷). در این نمودار دو قلمرو تحقیق وجود دارد که با هستی‌شناسی دنیای اجتماعی مشخص شده‌اند. بنا و ایجاد این هستی‌شناسی حاصل دو بیست سال پژوهش و تحقیق مداوم و لاینقطع است. این پژوهشها و تحقیقات از نوع اساسی بوده‌اند: (۱) تحقیقات و پژوهشهای تاریخی (۲) تحقیقات و پژوهشهای نظری.

نمودار ۷ حوزه مطالعات اجتماعی



تقسیم کار منطقی در مطالعات اجتماعی، تحقیقاتی را که بر یک یا چند تحقیق نظری (یعنی جامعه‌شناختی) یا تجربی (یعنی تاریخی) متمرکز شده‌اند، در قالب وقایع و ساختارها در نظر می‌آورد، بدون آنکه تأثیر دیگر عوامل را از نظر دور بدارد، و هر تحقیق را نیز در جای خود کمک مؤثری برای درک همه جانبه فرایند کلی اجتماعی-تاریخی می‌داند. بهترین نظریه‌پردازان و دانشمندان علوم اجتماعی نظیر کلیفورد گیرتز [Clifford Geertz]، برینگتون مور [Barrington Moore]، اسانوتل له روی لادری [Emmanuel LeRoy Ladurie]، آلن تورن [Alain Touraine]، چارلز تیلی [Charles Tilly]، آلن پرد [Allan Pred]، ارنست گلنر [Ernst Gellner]، و دیگران ضمن مرتبط ساختن و پیوند دادن چشم اندازه‌های چهارگانه موجود در نمودار ۷ با یکدیگر، از آنها در آثار و کارهای تحقیقاتی و نظری خود استفاده می‌کنند. در این رابطه است که ما به جای اطلاق عناوین اخصی چون مورخ، جامعه‌شناس، جامعه‌شناس تاریخی، مردم‌شناس، یا نظریه پرداز اجتماعی به آنان، بهتر است آنان را دانشمندان علوم اجتماعی بنامیم. در واقع، آنان خود معمولاً این قبیل عناوین و برجسبها را قبول نداشته‌اند و رد می‌کنند. لیکن حتی در آثار آنان نیز می‌توان به لحاظ تحلیلی چهار زاویه

یا چشم‌انداز مذکور را به صورت تحلیلهای مجزا و مستقل از هم تشخیص داد. در حقیقت، این نکته را در آثار شمار بسیار زیادی از مورخان و جامعه‌شناسان نیز می‌توان دید، ولی برخی از این چشم‌اندازها یا زوایا جلوه بسیار کمرنگ و ضعیفی در آثار آنان دارند. بسط همه جانبه این چهار چشم‌انداز سبب افزایش غنا، قدرت، ارزش و اعتبار آثار این دانشمندان خواهد شد.

معضلات تبیین تاریخی ساختاری

حال که در سطحی بسیار کلی و عام پارامترهای فلسفی قلمرو مورد قبول عامه یا قلمرو اولیه تاریخ ساختاری را مورد بحث قرار داده‌ام، اینک به بررسی برخی از معضلات موجود بر سر راه ارائه ارزیابیهای تبیینی در تاریخ ساختاری باز می‌گردم. پاره‌ای از این معضلات ناشی از وضعیت مبهم چارچوب فلسفی و روش شناسی قلمرو مذکورند. و پاره‌ای دیگر نیز اساساً ذاتی تمام ارزیابیهای تبیینی به شمار می‌روند.

تبیین علّی در تاریخ

برخی از مورخان درخصوص اینکه آیا هدف غایی مطالعات و پژوهشهای آنان درباره تاریخ، کشف، ایجاد و استقرار اصل علیت است یا نه همواره دچار ابهام و سردرگمی بوده‌اند، همچنین درباره اینکه ایجاد یا برقراری اصل علیت متضمن چه چیزی خواهد بود، نیز اتفاق نظر چندانی وجود ندارد. این ابهام و سردرگمی در نهایت ناشی از نبود اتفاق نظر در بین فلاسفه بر سر سرشت و ماهیت تبیین علّی و رابطه بین تعمیم بخشی و موارد خاص است. لیکن، همان گونه که پیشتر استدلال کرده‌ام، جریان روبه رشدی در فلسفه تبیین وجود دارد که خصلت یابی یا تعیین ویژگیهایی برای استنباط و قضاوت علمی هماهنگ با قواعد منطق قیاسی را رد می‌کند، و در عوض سعی دارد ارزیابیهای پیچیده‌تر و تجربی‌تری از منطق تبیین علّی در علوم مختلف ارائه دهد. اکنون استدلال می‌شود که تبیین علّی، از ساختار پیچیده‌تری از مفروضات نظری، تعمیمهای تجربی، توصیفات خاص، تمثیلهای استعارات، کنایات، و الگوها استفاده می‌کند. تبیین علّی جهشهای شهودی [intuitive leaps] و احکام تأیید نشده ارائه می‌کند (البته این نکات را به طور مفصل در دو مقاله دیگر مورد بحث و بررسی قرار داده‌ام).

موضوع این است که رابطه متقابل بین مفروضات، تمثیلهای الگوها، نظریه‌های عام، و مانند آنها، و مدرک یا دلیل عینی (شواهد تاریخی) یک معضل روش شناختی جدی در تبیین علّی از تاریخ ساختاری است، همان طور که در هر نوع تحقیق تجربی دیگر به چشم می‌خورد. اگر تبیین علّی هدف نباشد، در آن صورت معضل ارائه ارزیابی قانع

کننده از هدفی بدیل (جایگزین) غیرقابل حل می‌نماید. تشخیص اینکه چه چیزی می‌تواند به عنوان هدفی بدیل قرار بگیرد، اگر نگوییم غیرممکن، بسیار دشوار است، زیرا گرچه شروع هر گونه تحقیق تجربی قابل توجه است (مثلاً با توجه میل به «دانستن» و «درک هر چه بیشتر»)، لیکن در نهایت باید به میل به پاسخ گفتن به سؤالاتی در زمینه «چرا»، «چگونه»، «چه چیزی» و «چه زمانی»، خلاصه شود. فهمیدن پاسخ «چه چیزی» و «چه زمانی» را نمی‌توان از روابط موقتی و ساختاری نوع علی جدا دانست. «فهم هرمنوتیکی» و «توصیف تفسیری» در واقع اشکال ناقصی از شکل پیچیده تبیین علی هستند که بدان اشاره کردیم. این رویکردها اگر صرفاً به ارائه گاهشماری اکتفا کنند، در آن صورت شاید به تبیین نپردازند، ولی این مورد ندرتاً پیش می‌آید. حتی توصیفات ظاهراً غیر تبیینی نیز در عمل متضمن پاره‌ای عناصر تبیینی هستند، لذا مسئله‌گزینش بین تبیین یا فهم یا توصیف نیست.

اینها همگی بخشی از یک تحقیق به شمار می‌روند. مسئله تلاش برای نفوذ در درون رابطه علی موجود بین لحظات یا گشتاورهای مختلف ساختارهای اجتماعی پیچیده به منظور قضاوت و داوری درباره‌ی توان نسبی این روابط است. این امر مستلزم فرایندی از تحقیق نظری جامع و تحقیق تجربی سازمان یافته است. ایجاد معضلات و موضوعات برای تحقیق در درون نظریه‌ها که در چارچوب قلمروها قرار دارند، صورت می‌گیرد، لیکن نظریه‌ها باید پاسخگوی یافته‌های تجربی‌ای باشند که به پیدا شدن و تفسیر آنها کمک می‌کنند. همان طور که ماکس وبر مدتها پیش خاطر نشان نمود (که متأسفانه غالباً مورد غفلت قرار می‌گیرد):

تدوین گزاره‌هایی درباره پیوندهای علی تاریخی نه تنها از هر دو نوع انتزاع، یعنی تفکیک و تعمیم استفاده می‌کند، بلکه بیان‌کننده آن است که ساده‌ترین قضاوت تاریخی درباره «اهمیت» تاریخی یک واقعه «عینی» از ثبت ساده چیزی که در شکلی تمام شده «دیده می‌شود»، بسیار دور است. ساده‌ترین قضاوت تاریخی نه تنها بیانگر نوعی ساختار ذهنی یا فکری است که به گونه‌ای رده‌بندی شده شکل گرفته است، بلکه تا زمانی که کل پیکره دانش تجربی «قانونمند» خود را به صورت واقعی «مسلم» و «عینی» در نیاوریم، مضمون معتبری پیدا نمی‌کند.^{۲۰}

دقت و جامعیت مفهومی و نظری در تبیین تاریخ

تبیین‌های علی نباید اهداف خود را توضیح نداده و بلا تکلیف رها کنند. یکی از کارآمدترین و عملی‌ترین مفروضات این است که تمام پدیده‌ها و زوایای جامعه دارای

20. M. Weber. *The Methodology of the Social Sciences* (1949), P. 175.

ارتباط متقابل بوده‌اند و لذا از نظر اصول به کمک یک ساختار تبیینی عام نظریه و تحلیل قابل توضیح و تبیین هستند. این بدان معناست که جامعه‌شناسان و مورخان برای آنکه بتوانند هر یک از «گشتاورها»، «لحظات»، و «سطوح» کلیت اجتماعی‌کنشها، اعمال، پاره گفته‌ها، وقایع، تولیدات، الگوهای رفتاری، فرهنگ‌ها، ساختارها و امثال آن، و تغییر و تحولات در الگوها، فرهنگها و ساختارها را به گونه‌ای مناسب تشریح و تبیین نمایند، قبل از هر چیز درباره تمامی این موارد و هم‌منظور درباره نحوه ارتباط آنها با یکدیگر به مفاهیم و نظریه‌هایی درباره آنها نیاز دارند.^{۲۱}

لیکن این به معنی تأکید بیش از حد بر ضرورت وجود مفاهیم و نظریه‌ها نیست، زیرا حتی اگر این مفاهیم موجود باشند، باز این محتوا و مضمون مفاهیم و نظریه‌هاست که نقش حیاتی و تعیین‌کننده دارد. برای مثال می‌توانیم ببینیم که رویکردهای رفتاری جیمز کلمن [James Colman] و جرج هومنز [George Homans]، که اشکالی از نظریه فردگرایانه به شمار می‌روند، و فانکسیونالیسم ساختاری تالکوت پارسونز، که صورت دیگری از کل‌گرایی است، همگی به اشکال مختلف رویکرد کاملی برای تبیین اجتماعی و تاریخی ارائه می‌کنند، زیرا درباره تمامی این جنبه‌ها نظریه‌ها و تبیینهای خاصی دارند. لیکن به نظر من مفهوم‌پردازی و نظریه‌پردازی آنها مناسب پیچیدگیهای جامعه نیست.

کارآیی و کفایت مفهومی و نظری در تبیین تاریخ

مفهوم‌پردازی و نظریه‌پردازی باید با موضوعات و اهداف خود مناسبت داشته باشند. یعنی، تمام «گشتاورها»، «لحظات»، و سطوح یک کلیت خاص باید از نظر علی، کارآمد و سودمند باشند. اینجاست که فردگرایی و کل‌گرایی به واسطه متمرکز ساختن تبیین خود بر اجزای خاصی از فرایند ساختاری دچار نقص می‌شوند. اجزای مختلف افراد یا ساختارها به لحاظ علی منفعل می‌گردند، یا حتی بدتر از آن به صورت پدیده‌های ثانویه درمی‌آیند. رفتارگرایی صرفاً از طریق مراجعه به انگیزشهای رفتار فردی درصدد توضیح و تبیین پدیده‌های تاریخی و اجتماعی است؛ در حالیکه کارکردگرایی ساختاری، گرچه مدعی آن است که نظریه‌کنش است، لیکن در عمل به گونه‌ای مؤثر و صرفاً از طریق مراجعه به رابطه کارکردی مفروض آن (کنش) با نظام اجتماعی کل‌گرا به توصیف و تبیین کنش می‌پردازد.

در برابر این تبیین‌ها، ساختمندگرایی از طریق ارزیابی اینکه چگونه شخصیت، نیات،

21. *Ibid.*, pp. 164-88

بحث وبر در این کتاب، یکی از بهترین و جامع‌ترین بحث‌ها در خصوص معضل تبیین مناسب است.

اهداف و کنشهای انسانها برای مشخص ساختن یکدیگر و مشخص ساختن تحولات اجتماعی درگذر زمان در تعامل (کنش متقابل) با فرهنگ و ساختار قرار دارند، سعی دارد تا بین سطوح خرد و کلان تحلیل اجتماعی پیوند برقرار سازد، بدون آنکه یکی را تابع دیگری سازد. بدین منظور ضروری است که الگویی درباره انسانها به عنوان کارگزاران یا بازیگران اجتماعی وجود داشته باشد. اشخاص در مقام کارگزار (عامل یا بازیگر) ذاتاً از نوعی قدرت علنی برخوردارند که می‌توانند خواسته یا ناخواسته برکنشها و اعمال خود تأثیر بگذارند و موجب تحول درجهان گردند. این رویکرد ضمن آنکه تمام ابعاد و جنبه‌ها را در تبیین لحاظ می‌کند، هیچ عارضه ثانویه‌ای در بر ندارد.

ذهنیت‌گرایی در برابر عینیت‌گرایی

تردیدی نیست که تحقیق اجتماعی واجد نوعی عنصر ذهنی است، زیرا ما برای شناخت جامعه تا اندازه‌ای به اظهارات شفاهی و کتبی بازیگران تکیه می‌کنیم، و پژوهشگران اجتماعی نمی‌توانند به میزانی که دانشمندان علوم طبیعی نسبت به موضوع اصلی مورد مطالعه خود بیرونی به شمار می‌روند، خود را از جامعه دور سازند. جامعه تا حدی به گونه‌ای پدیدارشناسانه توسط بازیگران و ناظران ساخته می‌شود. معنی این حرف آن است که دیدگاه یا طرز تلقی ذهنی ما از جامعه بر نحوه عمل و کردار ما و دیگران تأثیر می‌گذارد و کنشهای ما نیز به نوبه خود به نحوه شکل‌گیری جامعه کمک می‌کند. از آنجا که وجود یا هستی جامعه به طور مطلق عینی نیست، لذا بین اندیشه و کنشهای اجتماعی ما و ساختار اجتماعی از قبل موجود نوعی تعامل دائمی وجود دارد. معذک دانشمندان علوم اجتماعی لزوماً بومی جوامع مورد مطالعه خود نیستند، جز در جماعات و نهادهای محلی خود، لذا می‌توانند و باید قدری بی‌طرفی داشته باشند. تمایز بین ناظر و بومی همیشه وجود دارد، زیرا هر قدر هم تلاش کنیم، نمی‌توانیم به طور کامل بومی جامعه‌ای بشویم که به آن تعلق نداریم؛ بنابراین امکان نیل به درکی کاملاً همدلانه از جامعه مذکور منتفی است. تبیین اجتماعی این نیست که وارد جلد آدمها بشویم و مسایل را آن طور که آنها می‌بینند بیان کنیم، بلکه عبارت است از تحقیق و کندوکاو در دیدگاهها، و طرز تلقی آنان و نیز بررسی ساختارهایی که در آن به سر می‌برند، که در هر مورد خود آنان ممکن است درک بسیار ناقص و مخدوشی داشته باشند.

طرفداران ضرورت تفسیر ذهنی حداقل از زمان ویکو [Vico] تفاوت بین واقعیت طبیعی و واقعیت اجتماعی را مهم و تعیین کننده می‌دانند. این افراد معتقدند که بررسی و تبیین جامعه مستلزم رویکردی ذهنی و پدیدارشناختی است. از سوی دیگر، بسیاری از مکاتب نظری من جمله یوزیتویسم، کارکردگرایی ساختاری، مارکسیسم و ساختارگرایی

فرانسوی نیز بر عینیت جامعه تأکید ورزیده‌اند. همان طور که اکنون بسیاری از مورخان و جامعه شناسان پی برده‌اند، رسالت اصلی عبارت است از تلاش برای آشتی دادن و تقویت قطب‌بندی کهن بین جبر عینی ساختاری و کنش ذهنی انسانی که بنای جهان را در محدوده‌های ساختاری موجود می‌سازد. همان طور که آبرامز و دیگران خصاظر نشان ساخته‌اند،^{۲۲} در حال حاضر تلاشهای ارزشمندی برای غلبه بر این قطب‌بندی صورت می‌گیرد.

ارائه ارزیابیها و استدلالهای تاریخی

ما باید، مانند کارل مارکس و ماکس وبر، بین ارائه خطایی یا هنری نتایج و دستاوردها و ساختار منطقی تحقیق تمایز قایل شویم.^{۲۳} ساختار تحلیلهای اجتماعی-تاریخی به لحاظ ماهوی با ساختار سایر علوم تفاوتی ندارد، لیکن نحوه عرضه نتایج و دستاوردهای تحقیق در آنها معمولاً متفاوت است، آن هم به دلیل نقشی که داستانسرای یا روایت در این میان ایفا می‌کند. بعضی مواقع بین شیوه‌های مختلف ارائه تاریخ، یعنی ارائه روایی و ارائه تحلیلی، آماری (که بعضاً به غلط «علمی» نامیده می‌شود) نوعی قطب‌بندی کاذب وجود دارد (برای مثال کاری که لارنس استون انجام داد).^{۲۴} هر دو شیوه، هر یک به نوبه خود، سهمی ایفا می‌کنند. نقش آنها بسته به وظیفه‌ای است که برعهده دارند. شیوه‌های روایی و داستانی کم و بیش مورد قبول عامه‌اند و در زمره ارزیابیهای علمی ناقص به شمار می‌روند. ارزیابیهای آماری نیز جزو تبیینهای علمی، ناقص و ساختاری محسوب می‌شوند. هر دو، به میزان متفاوت، هم تحلیلی هستند و هم توصیفی. در واقع، بنظر می‌رسد شیوه روایی، به دلیل وجه گذرا و زمانمند تاریخ‌نگاری، برای تمام مورخان شیوه‌ای غیرقابل اجتناب است. وقایع و کنشها در جریان متناوب، نامنظم و در عین حال به هم پیوسته زمان به دنبال وقایع و کنشهای بعدی رخ می‌دهند؛ ظرف زمانی مذکور در بستر ساختاری تدریجاً در حال ظهوری سربرمی‌آورد که امکان وقوع آنها را فراهم می‌سازد. هیچ یک از ساختارگرایان مکتب آنال و نه حتی طرفداران کلیومتریک به طور درست شیوه‌های روایی را کنار نگذاشته‌اند. نگاهی به آثار آنان، این نکته را ثابت

22. P. Abrams, *History, Sociology, Historical Sociology*, 1980; R. Bernstein, *Beyond Objectivism & Relativism* (1983)

23. Cf. Marx, *Afterword to the 2nd German Edition of Capital* (Originally 1873), in *Capital* vol. 1 1971 PP. 128-9; Weber, *The Methodology of the Social Sciences*, (1949), P. 176

24. L. Stone, "The Revival of Narrative: Reflections on a New Old History", *Past & Present*, no.85, 1979

می‌کند، همان طور که نشان می‌دهد توصیف امری اجتناب‌ناپذیر است. شاید برخی از توصیف‌گرایان در مواردی که تنها به ارائه گاهشماری یا ژورنالسم سطحی می‌پردازند، از ارائه تحلیلهای علمی دوری بجویند. لیکن حتی سطحی‌ترین گزارشهای ژورنالیستی دربردارنده برخی نتایج علمی تبیینی است. مثالهایی که استون از روایتهای نخستین نظیر توسیدید، گیبون و مک‌آلی، می‌دهد، و نیز زندگینامه‌ها همگی متضمن تحلیلهای علمی کوتاه و مورد قبول عامه‌اند. وانگهی، «تجدید حیات روایت» همیتقدر که وجود داشته باشد، آن طور که هابسبام و آبرامز خاطر نشان کرده‌اند بازگشت به روایتی ساده نیست،^{۲۵} بلکه متضمن آگاهی فزاینده‌ای درباره حوزه معرفت شناختی روایت از طریق مرتبط ساختن تلفیق تبیینی با تبیین نظری است. فلاسفه تاریخ مدتها این مسئله را مورد بحث قرار داده و بسیاری از آنان نیز به گونه‌ای متقاعد کننده نشان داده‌اند که چگونه روایت می‌تواند تبیینی باشد.^{۲۶}

از این لحاظ، معضل اصلی برای مورخان، همان طور که اکنون بسیاری از آنان اذعان دارند، این است که چگونه تحلیلهای ساختاری (بکار گرفتن نظریه‌ها، داده‌های آماری، و شواهد کیفی) را با کارهای روایی پیوند بزنند. مورخان ساختاری نمی‌توانند از بررسی الگوهای انبوه وقایع، کنشها، و تمامی انواع پاره‌گفته‌ها اجتناب نمایند، زیرا تنها از طریق آنهاست که ساختارهای قواعد، نقشها، روابط، و معانی برای تحلیل فراهم می‌شوند. وظیفه ما نفی تاریخ مبتنی بر حوادث و وقایع نیست، وظیفه‌ای که برخی از پیروان مکتب آنال از آن حمایت کرده‌اند (ولی به آن عمل نکرده‌اند)، بلکه وظیفه ما قبل از هر چیز درک رابطه هستی شناختی بین ساختارها و وقایع است. هیچ کدام قابل تقلیل به دیگری نیست؛ و در عین حال، هیچ کدام بدون دیگری نمی‌تواند وجود داشته باشد. ساختارها در دل وقایع تحقق و تجسم پیدا می‌کنند و از طریق وقایع باز تولید و متحول می‌شوند. لذا ارائه تاریخ ساختاری باید تا حدودی شکل روایی به خود بگیرد و در واقع همیشه چنین شکلی به خود می‌گیرد. آثار خود لارنس استون متضمن نمونه‌های خوبی از این دست است.^{۲۷}

25. Hobsbawm, E.J. "The Revival of Narrative: Some Comments", *Past & Present*, no.86,1980., P.4; Abrams. "History, Sociology, Historical Sociology," *Past & Present*, no.87,1980, pp. 9-10 and *Historical Sociology* Somerset, Open Books, 1982, ch. 10.

۲۶. در کتاب «روایت در برابر تحلیل در تاریخ» اثر دلبو.اچ.دری بحث ارزنده‌ای در خصوص تبیین روایی وجود دارد. وی در این بحث به آثار بسیار متعددی اشاره کرده و از موضع اتخاذ شده در اینجا یعنی پیچیدگی و غیرقابل اجتناب بودن روایات، حتی در تاریخ «تحلیلی»، دفاع می‌کند:

W.H.Dray. "Narrative Versus Analysis in History," *Philosophy of Social Science*, 15,1985.

۲۷. برای مثال به آثار زیر از لارنس استون نگاه کنید:

نقش مقایسه و تطبیق در تاریخ

اگر تبیین اجتماعی-تاریخی مستلزم شبکه پیچیده‌ای از انواع مختلف قیاس بین سازه‌های تحلیلی و شواهد تجربی باشد در آن صورت باید برای مقایسه موارد، نقش محوری قائل شد. مقایسه و تطبیق، حائز نقش و جایگاه محوری برای تمام علوم تاریخی کلان-منجمله کیهان‌شناسی، زمین‌شناسی، زیست‌شناسی، بوم‌شناسی، جغرافیا، مردم‌شناسی، و جامعه‌شناسی- است، یعنی علمی که موضوعات اصلی مورد مطالعه آنها ساختارهایی بسیار پیچیده، متفاوت و نوظهورند که دارای ویژگیهای مشترک و همچنین جنبه‌ها و ابعاد منحصر به فردی هستند. در این علوم برای درک هر ساختار باید آن را یا با مقولات و الگوهای آرمانی، و نمونه‌های سنخی رده‌ای (*taxonomic*) یا مستقیماً با ساختارهای دیگر مقایسه نمود. مقایسه می‌تواند جامع‌الاطراف، و بین موارد متعدد، یا صرفاً بین دو مورد باشد. همچنین به منظور نیل به تبیین مناسب و درخور برای هر مورد باید بین موارد، مقولات و الگوها نیز مقایسه‌ای صورت بگیرد. مقایسه را می‌توان براساس تمثیلهای، تشبیهات و حتی استعارات و همین‌طور براساس توصیفات ساده نیز صورت داد. هیچ دو موردی را نمی‌توان یافت که کاملاً مشابه و یکسان باشند، و هیچ موردی نیز به‌طور درست در چارچوب الگویی خاص قرار نمی‌گیرد، لذا هرگونه تلاش برای ارائه تبیین قیاسی براساس قوانین یا اصول عام به راحتی می‌تواند گمراه‌کننده باشد. معذک برای اندیشیدن درباره ساختارها، و درک، طبقه‌بندی و مقایسه آنها و انواع هویتها و همین‌طور برای پرداختن به امر تشریح و تبیین ساختارها، کارکردها و تاریخ، وجود مفاهیم، مقولات، مفروضات، تمثیلهای و الگوهای عام در کلیه علوم فوق ضروری است.^{۲۸}

رابطه روش‌شناسی ساختمان‌دگرا با نظریه ساختمان‌دگرا

یک نحله روش‌شناختی منطقاً لازم نیست متضمن یک نظریه جامعه‌شناختی باشد.

Lawrence Stone, "The Crisis of Aristocracy 1558-1641" (Oxford: OUP) 1965.

"Prosopography", *Daedalus*, Winter, 1971

The Revival of Narrative: Reflections on a New Old History", *Past & Present*, No. 85, 1979.

The Past and the Present. London: Routledge, 1981.

۲۸. در خصوص نقش و ساختار روش تطبیقی در تبیین اجتماعی-ساختاری نک:

T. Skocpol & M.Somers. "The Uses of Comparative History in Macrosocial Inquiry", *Comparative Studies in Society & History*, 22, 1980

V.E. Bonnell. The Uses of Theory: Concepts & Comparisons in Historical Sociology", *Comparative Studies in Society & History*, 22, 1980

ولی در عمل انسجام و پیوستگی نزدیکی بین دو سطح این مفاهیم وجود دارد. فردگرایی روش‌شناختی معمولاً به گونه‌ای تقابلی متضمن فردگرایی جامعه‌شناختی است، که در اینجا مراد از آن نظریه‌ای است عام دربارهٔ جامعه، مشتمل بر افراد انسانی که رفتارشان تحت تأثیر علل و انگیزه‌های درونی عامدانه یا روان‌شناسانه قرار دارد. کل‌گرایی روش‌شناختی نیز معمولاً به گونه‌ای تقابلی متضمن نظریه عامی است مبنی بر اینکه جامعه در پاره‌ای سطوح کلان، جبری و تعینی است که افراد نقش و استقلال کمی در آن دارند، یا اساساً فاقد هرگونه نقش و استقلال‌اند. هیچ نحله روش‌شناختی به سادگی با نظریه اجتماعی مغایر خود مرتبط نمی‌گردد، ولی فردگرایی روش‌شناختی ضرورتاً نافی شکلی از جامعه‌شناسی نیست. به نظر می‌رسد که این استدلال جان الستر [Jon Elster] باشد.^{۲۹}

ساختمندگرایی روش‌شناختی نیز به گونه‌ای تقابلی متضمن نظریه عام ساختمندگرایی جامعه‌شناختی است. همان‌طور که پیشتر با چند مثال اشاره کردم، این نوع نظریه قطبهای فردگرایی و کل‌گرایی را به متابۀ مفاهیم مربوط به واقعیت اجتماعی و فرایند اجتماعی نفی می‌کند. به عقیده نظریه‌پردازان ساختمندگرا، جامعه در معنایی دوگانه وجود دارد. در مقام افرادکارگزار و ساختارهای نهادی، که حاصل کار جمعی افرادند. به عبارت دیگر، این نظریه عامی است که مطلقاً تاریخی است، زیرا به فرایند دیالکتیکی باز می‌گردد که ساختار نظام نهادینه شدهٔ قواعد، نقشها و روابط جامعه طی آن به کمک اندیشه و عمل انسان تولید، باز تولید و متحول می‌شود. جامعه هم یک ساختار است و هم یک فرایند ساخت‌دهی تاریخی که به کنشها جهت ساختاری می‌دهد (نه جهت فردی).

از این رو بدون نظریه‌ای ساختمندگرایانه دربارهٔ جامعه و کنش، جایی برای تاریخ وجود ندارد، و بدون تاریخ هیچ گونه تبیین جامعه‌شناختی اصیل وجود ندارد. اشکال متنوع خاصی از نظریه عام ساختمندگرایی جامعه‌شناختی وجود دارد که به وظایف و موضوعات تبیینی وابسته‌اند. لیکن مبنای قطعی یا گزاره‌های نظری محض دربارهٔ قدرتها، روابط علّی، و تاریخ هویت‌های قلمرو تاریخ ساختاری وجود ندارد. البته حوزه‌هایی چون اقتصاد نئوکلاسیک واجد پاره‌ای گزاره‌های زیربنایی جالب توجه هستند، ولی این گزاره‌ها به دلیل انتزاعی بودن و پرداختن به رفتارها به جای ساختارها، و به خاطر سرشت غیرتاریخی خود فایده چندانی برای مورخان ساختاری ندارند. از سوی دیگر، اقتصاد نهادگرا منبعی غنی برای فرضیات عام تاریخی به شمار می‌رود، که برای مثال می‌توان آنها را در آثار کارل

29. J. Elster, "Marxism, Functionalism, and Game Theory: The Case for Methodological Individualism", *Theory & Society*, 11, 1982.

مارکس، ماکس وبر، سی. پی. کیندلبرگر، داگلاس نورث، مانکور السون، و دیگران یافت. برخی جامعه‌شناسان تاریخی و مردم‌شناسان اجتماعی نظیر وبر، ارنست گلنر، مایکل مان، جی. ای. هال، کلیفورد گیرتس، بنیامین نلسون، برینگتون مور (فقط به چند تن از آنان اشاره کردم) کوشیدند گزاره‌های نظری زیربنایی ارائه دهند، ولی هیچ‌یک از آن گزاره‌ها قطعیت و جامعیت مشیعی نیافت، لذا چندان هم مورد تأیید قرار نگرفتند. هم‌اکنون پلورالیسم (کثرت‌گرایی) نظری وجه غالب را داراست و بسیاری از مورخان، جامعه‌شناسان و مردم‌شناسان ساختگرا و معدودی از اقتصاددانان آن را به مثابه یک حسن و حتی یک ضرورت تلقی می‌کنند.^{۳۰}

ضرورت تدوین قلمرو علمی برای تاریخ ساختاری

حال در بستر این گستره وسیع موضوعات متافیزیکی، روش‌شناختی، و نظری می‌توان به تدوین و ترسیم چارچوب قلمروی مفروض و مورد قبول برای تاریخ ساختاری اجتماعی مبادرت نمود. نخستین وظیفه در مشخص ساختن ویژگی‌های بارز این قلمرو، ارائه مفهومی گسترده و عام درباره هویت‌های قلمروی است، یعنی درباره ساختارهای اجتماعی تاریخی. در اینجا گفته می‌شود که این امر، علاوه بر چیزهای دیگر، مستلزم نشان دادن اعتبار آن در شمول تاریخ اقتصادی و تاریخ اجتماعی و استنباط صحیح از آنهاست. مطالعه تاریخ اقتصادی و اجتماعی اساساً می‌تواند یکی از قلمروهای اصلی پژوهش باشد، زیرا جوامع و نظام‌های اقتصادی، هویت‌های مستقل و جدا از هم نیستند، بلکه از انواع ساختارهای مرتبط با هم و مشابه به شمار می‌روند. لذا، مفاهیم «اقتصاد» و «جامعه» را صرفاً باید تعاریفی از بخش‌هایی از یک موضوع اصلی مورد مطالعه دانست تا توصیفاتی درباره تمایزات طبیعی در هویتها و ساختارهای مذکور. آیا می‌توان این آلترناتیوها را تعالی داد یا آنها را برای ایجاد یک قلمرو واحد درهم ترکیب نمود؟

۳۰. یکی از حامیان عمده پلورالیسم روش‌شناختی بروس کالدول است:

Bruce J. Caldwell, *Beyond Positivism: Economic Methodology in the 20th Century*. London, Allen & Unwin, 1982

"Economic Methodology in the Past - Positivist Era", *Research in the History of Economic Thought & Methodology*, vol. 2. Greenwich, JAI Press, 1984.

"The Case for Pluralism", in N. De Marchil(ed), *The Popperian Legacy in Economics*. (Cambridge, CUP, 1988).

مسائل بنیادین درباره هویت‌های قلمرو ناظر به موارد زیر است:

الف) ترکیب:

- سرشت و ماهیت ساختارهای اقتصادی و اجتماعی (یا اجتماعی - اقتصادی)؛
- رابطه ساختارها با کنشها، وقایع، و خودآگاهی؛
- میزان استقلال ساختارها از الگوهای وقایع و از دریافتهای آگاهانه؛

ب) تکامل

- توانمندیها و تمایلات «در زمانی» و «همزمانی» ساختارها؛
- کارگزاران تاریخ ساختاری؛
- تاریخ واقعی تکامل ساختاری.

پاسخهای مناسب به این سؤالات را عملاً تنها می‌توان از طریق پژوهش تجربی و نظریه‌سازی ارائه کرد، لیکن کلیه مراحل پژوهش را تنها می‌توان در چارچوب مفاهیم و روش‌شناسی هدایت نمود. رابطه مفاهیم و روش‌شناسی مشخص‌کننده یک قلمرو با تحقیق تجربی قطعاً رابطه‌ای تعیین‌کننده است. همان‌طور که اشاره کردم، ایجاد چارچوبی منسجم و اجتماعی درباره قلمرو، حاصل فرایند طولانی تحقیق تجربی، نظریه‌سازی، و تکوین مفهوم است. فرایند کشف ماهیت ساختارها، کنش، و فرایندهای تاریخی نمی‌تواند مانند استدلال قیاسی‌ای باشد که رابطه منطقی بین چارچوب قلمرو، نظریه‌ها، و یافته‌های تجربی را زمانی که فرایند تأسیس آنها به وقوع پیوسته است، بازسازی می‌کند.

هنوز چارچوب منسجم و مورد اجتماعی درباره قلمرو نظریه‌ای جامع و عام درباره تاریخ ساختاری تدوین نشده است، لیکن پاسخهای مربوط به سؤالات بنیادین باید ملاحظات عام زیر را در نظر گیرند و برای آنها اهمیت قایل شوند.

ماهیت و روابط متقابل جوامع و نظامهای اقتصادی

مکاتب فکری بسیاری درباره طبایع و پیوندهای بین جوامع و نظامهای اقتصادی وجود دارد. قبلاً به تنوع و پراکندگی نظری با توجه به ساختار اجتماعی اشاره کردیم، که به شیوه‌های مختلف فردگرا، کل‌گرا، و ساختارگرا مورد بررسی قرار گرفت. در علم اقتصاد، سنت غالب نئوکلاسیک، اقتصاد را بدواً به مثابه عرصه مستقلی از گزینشها، کنش و رفتار می‌داند. این برداشت اقتصاددانان را بر آن داشت تا پدیده‌های تولید، توزیع، مبادله و مصرف را به عنوان الگوهای سازمان یافته‌ای از تصمیمات فردی و جمعی، کنشها، و رفتار فردی و جمعی توضیح دهند. الگوهایی که در آنها بین افراد و گروههای مستقل عقلانی به منظور تلاش برای به حداکثر رساندن ارضای خواسته‌های

مادی، معاملات یا مبادلات صورت می‌گیرد. در سنت لیبرالیسم کلاسیک، مردم به عنوان ذره‌ها یا آحادی تلقی می‌شوند که آزادانه در حال حرکت‌اند، و از هرگونه تعین، تصمیم‌گیری و جبر از پیش تعیین شده نهادی، اجتماعی، عقیدتی، یا فرهنگی آزادند. مکتب نئوکلاسیسم مبتنی بر شکلی از فردگرایی روش شناختی نیز دچار معضلات پیامد چنین رویکردی است. به ویژه، معضلات عمده عبارت‌اند از چگونگی توجیه و تبیین الگوی اجتماعی-رفتاری انبوه از طریق ارجاع صرف به گزینشهای فردی و چگونگی توجیه و تبیین تحولات ساختاری. فردگرایی با اتخاذ مفروضات نظری مبتنی بر اصول مسلم عقلگرایانه و اصول روان‌شناسی رفتارگرا، دغدغه‌های تجربی خود را معطوف یک رشته داده‌ها و اطلاعات راجع به رفتار الگومند و پدیده‌های جمعی نمود. معرفت‌شناسی قیاسی و ابزارگرا که در ظل این فردگرایی روش شناختی قرار می‌گیرد، از پوزیتیویسم منطقی سالهای دهه ۱۹۵۰ برگرفته شده بود و، مناسب با محتوا و مضمون اکثر رشته‌های آن دوره، هرگونه آلترناتیو ساختاری واقعگرا را کنار گذاشته بود. نظریه‌ها به صورت الگوهای ریاضی انتزاعی و صوری ارائه شدند، که غالباً در جهت توصیف یا تحلیل اقتصاد واقعی نبودند.^{۳۱} قدرت ساختارهای غیرقابل مشاهده لیکن واقعی روابط نهادی یا مجموعه‌های فکری و فرهنگی، پیچیدگیهای گزینش انسانی، تصمیم‌گیری، عاملیت، روابط اجتماعی، و تاریخمندی نظامهای اقتصادی همگی در نظریه نئوکلاسیک محض نادیده گرفته می‌شوند. اصول وضع شده رفتاری جزو اصول متعارف بدیهی محسوب می‌شوند نه اصول ظنی و مسئله‌برانگیز.

آلترناتیو عمده برای اقتصاد لیبرال و فردگرای ارتدکس طی دو قرن گذشته عبارت بود از جریان گسترده‌ای از نظریات جامعه‌شناختی واقعگرا و نهادگرا. این جریان اقتصاد را یا نظام اندامواره‌ای متشکل از روابط و روابط متقابل می‌دانست، و یا به مثابه ساختاری اجتماعی مشتمل بر موقعیتها، قواعد، نقشها، و روابطی که رفتار اقتصادی در آن صورت می‌گیرند، ترسیم و تدوین نمود. در این بخش معضلات عمده عبارت بودند از چگونگی تبیین پیوندهای واقعی و عملی بین نظامها یا ساختارها، تصمیمها، رفتارها، و چگونگی تشریح و تبیین تحولات نظام‌مند یا ساختاری.

اقتصاددانان تاریخی آلمان در نیمه دوم قرن سوزدهم، برداشتی واقعگرایانه و نهادگرایانه از اقتصاد داشتند، که منافع اقتصادی و سیاسی ملی، نهادها، و سیاستها نقش

۳۱. درباره اقتصاد پوزیتیویستی رک:

B.B. Seligman, "The Impact of Positivism on Economic Thought", *History of Political Economy*, 1, 1969;

B.J. Caldwell, *Beyond Positivism...* (1982)

برجسته‌ای در آن ایفا می‌کردند. آنان مخالف دیدگاه‌های انتزاعی، قیاسی و غیرتاریخی منگر و دیگر اصحاب مکتب اتریش بودند. لیکن ارزیابی آنان درباره کنش و عامل انسانی بسیار ضعیف و پیش‌پا افتاده بود. در همین راستا، اقتصاددانان تاریخی انگلیسی معاصر آنان نیز خواستار مطالعه و بررسی دنیای واقعی نهادها و تاریخ آن بودند، لیکن از نظریه‌ای متعین و پایا [viable] درباره کنش و عامل انسانی بی‌بهره بودند، نظریه‌ای که بتواند بدیل مطمئن برای مکاتب اصالت‌فایده (یوتیلیتاریانیسم) نظام‌های اقتصادی کلاسیک و نئوکلاسیسم در حال ظهور آن عصر به حساب آید.

روایت مارکس از علم اقتصاد اجتماعی-سیاسی، اقتصاد را به مثابه ساختاری از روابط اجتماعی می‌داند که متوجه اشکال تاریخی خاصی از مالکیت و قدرت بود که از روابط مالکیت برمی‌خاست. ساختار نهادهای اجتماعی-سیاسی من جمله روابط مالکیت و طبقات اجتماعی که به نوبه خود دستاورد پیشرفت‌ها و تکامل فنی، نهادی و سیاسی پیشین بودند، عامل تعیین‌کننده‌ای برای پدیده‌های اقتصادی و تحولات تکنولوژیک به شمار می‌رفتند. مارکس برداشت مفهومی دقیق و منسجمی درباره مقوله کارگزاری و عامل انسانی داشت؛ در این نظریه، طبقات - در مقام هویت‌های خودآگاه و عمل‌کننده جمعی در جهت افزایش و ارتقاء منافع طبقاتی - نقش اصلی و محوری بر عهده داشتند. فرایند تحولی روبه‌پیش و همواره در حال جریان در قلب نظریه مارکس قرار داشت، به طوری که به اعتقاد وی بین انتزاع‌های نظری و تاریخ‌مندی جوامع هیچ گونه تمایزی وجود نداشت.

مارکس و بر نیز مانند مارکس، برداشتی رابطه‌ای و تناسبی درباره ساختار اقتصادی داشت، لیکن نظریه انگیزش و کنش وی به مراتب از الگوی اجتماعی-سیاسی مارکس متشکل از افرادی که در امر تعیین فرهنگی دست دارند، فراتر می‌رود. از نظر وبر انسان‌ها بازیگران یا عاملان عقلانی محسوب می‌شوند که جامعه‌شناسان و اقتصاددانان باید به مطالعه تصمیمات فردی آنها بپردازند، اما عقلانیت به گونه‌ای اجتماعی-فرهنگی تعیین می‌گردد و در برابر تحلیل، ناشی از عوامل خارجی محسوب نمی‌شود. این رویکرد منشأ الهام‌بخشی برای دامنه بسیار وسیعی از نظریه‌ها گردید، از جمله مکتب نوسازی نظریه‌پردازان توسعه اقتصادی، که روند تحولات و دگرگونی‌های اقتصادی را به مثابه جریان پیچیده‌ای از فرایند سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و روان‌شناختی مورد مطالعه قرار دادند.

اقتصاد نهادگرایانه مدتها تحت‌الشعاع مکتب نئوکلاسیسم قرار داشت و به حاشیه

رانده شده بود، ولی اخیراً دوباره احیا شد.^{۳۲} نهادگرایان آمریکایی در اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیستم، به ویژه ویلن [Veblen]، کامونز [Commons]، میچل [Mitchell]، و آیرز [Ayers] نیز انتزاع و رفتارگرایی ساده اقتصاد کلاسیک و نئوکلاسیک را رد کرده و درصدد مطالعه چارچوبهای حقوقی، ایدئولوژیک، اجتماعی-سیاسی، فرهنگی و تشکیلاتی رفتار اقتصادی برآمدند. از نظر آنان اقتصاد عبارت بود از چارچوب نهادی و نه چیزی مستقل یا خارج از آن. در دهه‌های اخیر روایات جدیدی از اقتصاد نهادگرایانه ارائه شد، قبل از همه از سوی کارل پولانی [Karl Polanyi] در دهه ۱۹۴۰ و دهه ۱۹۵۰.^{۳۳} وی ضمن دفاع از ایده اقتصاد به مثابه فرایندی مستقر و نهادینه که در دل جامعه جای گرفته و اهمیت آن تنها به واسطه روابط بسیار گسترده ساختاری و کارکردی بود، آن را در یک رشته از مطالعات و آثار تجربی و نظری خود به کار گرفت. به زعم وی بستر غیر اقتصادی، درست به اندازه فعالیتها و روابط اقتصادی، برای کارکرد اقتصاد اهمیت دارد.

آنچه که در حال حاضر از سوی برخی از مفسران و شارحان «اقتصاد جدید نهادگرایانه» خوانده می‌شود، در واقع تلاشی است برای پیوند زدن جنبه‌هایی از روایت کهن با نظریه نئوکلاسیک کنش عقلانی، این روایت جدید به «نهادگرایی نئوکلاسیک»

۳۲. برای اطلاع از بحثهایی که در خصوص احیا و بازآفرینی نهادگرایی صورت گرفته است رک آثار:

R.N. Langlois "Rationality, Institutions & Explanation" in R.N. Langlois, *Economic as a Process: Essays in New Institutional Economics*. Cambridge' CUP, 1986; Langlois, "The New Institutional Economics", in Langlois, *ibid* and Langlois, "What was Wrong with the Old Institutional Economics...", *Review of Political Economy*, 1, 1989, - G.M. Hodgson, *Economics and Institutions: A Manifesto for a Modern Institutional Economics*. Cambridge: Polity Press, 1988

"Institutional Economic Theory: The Old Vs. the New"

33. Karl Polanyi. *The Great Transformation*, Boston, Beacon, Press, 1944

Dahomey & the Slave Trade. Seattle, University of Washington Press, 1966.

The Livelihood of Man, N. Y: Academic Press 1977.

برای بحثهایی که درباره نظریات پولانی صورت گرفته است نک:

M. Hechter. "Karl Polanyi's Social Theory: A Critique" in M. Hechter, (ed), *The Microfoundations of Macrosociology*. Philadelphia, Temple University Press, 1983.

D.C. North. Markets & Other Allocation Systems in History: The Challenge of Karl Polanyi". *Journal of European Economic History*, 6, 1977;

A. Martinelli, "The Economy as an Institutional Process", *Telos.no*: 73, 1987;

Karl Polanyi-Levitt, *The Life and Work of Karl Polanyi*. Montreal, Black Rose Books, 1990.

موسوم است. برای مثال داگلاس نورث و منکور السون^{۳۴} بین رفتار اقتصادی و ساختار نهادی تمیز قابل می‌شوند، یعنی که نهادها بر اقتصاد تأثیر می‌گذارند، ولی خود اقتصاد نیستند. این بدان معناست که اقتصاد، همانطور که در نئوکلاسیسم دیده می‌شود، به مثابه عرصه تصمیمات و کنشهای عقلانی فردی تعریف می‌شود، لیکن این تصمیمها و کنشها از سوی نهادهای ایدئولوژی، مالکیت، و نظامهای اجتماعی-سیاسی شکل می‌گیرند. نهادهای اقتصادی برای آنها، همانا قواعد رفتار عقلانی فردی و جمعی است، و نه ساختارهای جامعه شناختی مربوط به موقعیتها، نقشها، روابط یا طبقات.^{۳۵}

این تمایز بین کنش عقلانی و نهاد تمایزی بی‌ربط و گسسته است، زیرا ظاهراً بنظر می‌رسد که کنش به نوعی مستقل از ساختار نهادی صورت می‌گیرد. لیکن اگر نهادها وجود دارند و در شکل‌گیری و تعیین رفتار نقش دارند، در آن صورت رفتار را، حداقل تا حدودی، باید دارای جهت‌گیری نهادی دانست نه جهت‌گیری معطوف به سود، و از اینرو مبنای رفتاری اقتصاد نئوکلاسیک رو به تحلیل می‌رود.

روایت بیش از حد تازه‌ای از نهادگرایی که به درستی می‌توان آنرا «نهادگرایی ساختاری» نامید، اخیراً از سوی جفری هاجن [Geoffrey Hodgson] ارائه شد.^{۳۶} وی قطب‌بندی بین کنش و ساختار را که ذاتی نئوکلاسیسم است، رد می‌کند. وی می‌خواهد به جای نظریه «انسان عاقل اقتصادی»، نظریه جامعه‌ی درباره انگیزش و کنش برگرفته از روان‌شناسی شناخت قرار دهد، که نقشی نیز برای جهل، عدم عقلانیت، عرف و عادات، و آداب و سنن در نظر می‌گیرد. در رویکرد وی، نظامهای اقتصادی نهادها از طریق رفتاری که خارج از این نوع پیچیدگی انگیزشی جامعه شناختی رشد می‌یابد، به شیوه‌ای پویا و نوظهور تولید و بازتولید می‌شوند. در این رویکرد انسانها موجودات اجتماعی هستند نه موجودات اقتصادی پیش‌یا افتاده و منفعل و بی‌اراده.

استقلال «رشته» اقتصاد یا مدیون این اصل است که اقتصاد نوعی هویت یا نظام (سیستم) طبیعی است با استقلال نسبی از کل جامعه که می‌توان آن را با استفاده از

۳۴. از جمله مهمترین آثار داگلاس نورث و منکور السون می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

Douglass North, *Structure and Change in Economic History*. N.Y. W.W. Norton, 1981;

Institutions, Institutional Change, and Economic Performance. Cambridge, CUP, 1990.

Mancur Olson. *The Rise & Decline of Nations*. New Haven, Yale University press, 1982.

"Economy, Logic, & Action", *Society*, 29, 1990.

35. Cf. North. "Institutions, Institutional Change..." P. 3

وی همچنین بین نهادها و جامعه نیز تمایز قابل می‌گردد.

36. G.M. Hodgson, "Economics and Institutions: A Manifesto..." and "Institutional Economic Theory: The Old Versus the New (1989).

مفاهیم انتزاعی و فرمولهای ریاضی (یعنی حرکتی انتزاع‌گرایانه) قالب‌ریزی نمود؛ یا این اصل که تمام انواع رفتارها را می‌توان مشمول مفاهیم و نظریات برگرفته از گفتمان اقتصادی دانست و به کمک آنها، آن را توضیح داد (یعنی حرکتی تقلیل‌گرایانه یا تابع‌گرایانه که مورد تأیید قیاس قرار می‌گیرد). در هر دو مورد علم اقتصاد یکی از رشته‌های اصلی و تعیین‌کننده در علوم اجتماعی محسوب می‌شود که تمامی دیگر رشته‌ها حول آن جذب می‌شوند. این نکته بخشی از ایدئولوژی غالب عصر مدرن به شمار می‌رود. معضل بنیادین این ایدئولوژی آن است که متکی بر تناقضی است که نهادگرایان نئوکلاسیک سعی کردند آن را برطرف سازند ولی نتوانستند. این تناقض حاکی از آن است که علم اقتصاد در واقع یک علم اجتماعی نیست بلکه یک علم رفتاری (یا علم مفروض و مورد قبول عامه) است، و لذا نمی‌تواند هسته یا محوری برای علوم اجتماعی فراهم آورد. اقتصاد نئوکلاسیک تحلیل اجتماعی را در ازای تلاش برای توضیح پدیده‌های رفتار جمعی رد می‌کند. لیکن در توضیح و تبیین جامع این پدیده‌ها ناکام می‌ماند زیرا فاقد نظریه‌های علمی اجتماعی و روان‌شناختی مناسب است، تقیصه‌ای که نهادگرایان نئوکلاسیک متوجه آن شدند ولی نتوانستند بر آن فائق آیند، زیرا آنان نیز به تمایز نادرستی بین رفتار و نهاد قائل بودند. بسیاری از اقتصاددانان نئوکلاسیک عمدتاً به اصول وضع شده یا مفروضات رفتاری آزمون نشده متکی هستند و بر روابط متقابل آماری بین انبوه داده‌های رفتاری تأکید دارند تا بر تحلیل‌های علمی اجتماعی-ساختاری اصیل و حقیقی. ارائه چنین تحلیل‌هایی مستلزم وجود چارچوبی از مفاهیم ساختاری و نظریه‌های عامی درباره کنش و ساختار و تعامل پویا و تاریخی آنهاست.

من مدعی نیستم که چیزی به نام فعالیت اقتصادی یا روابط اقتصادی یا نظامهای اقتصادی وجود ندارد، بلکه معتقدم این حوزه‌ها را باید به مثابه زیرمجموعه‌ای از فعالیت، روابط و ساختارهای اجتماعی دانست. لیکن رفتار اقتصادی را مانند دیگر رفتارها، نمی‌توان از نظر خاستگاه، جهتگیری و مقصد آن، اجتماعی دانست. مفهوم بازیگر یا عامل منفرد، مستقل و نیرومند که از طریق گزینشها و کنشهای عقلانی خود بنای جهان را پی‌ریزی می‌کند، گرچه مفهومی انتزاعی است، ولی انتزاعی غیرعقلانی و بی‌اساس است. کنش همواره از جایگاه، جهتگیری، راستا و حرکتی ساختاری برخوردار است. رفتارها و ساختارهای اقتصادی را باید از نظر جامعه‌شناختی مورد مطالعه قرار داد، و نه به شکلی مجزا از کل ساختار اجتماعی. معذک نظریه اقتصاد نئوکلاسیک تقلیل‌گرایانه (که مبتنی بر نظریه روش‌شناسی فردگرایانه است) بسط و گسترش یافت: نخست به خاطر حمایت این نظریه از خصصتهای خودخواهانه و میل

تساهجی و تجاوزکارانه سرمایه‌داری به مال اندوزی و انباشت ثروت در نظام سرمایه‌داری، که یا کلیه موانع نهادینه غیراقتصادی در برابر انباشت اقتصادی را از میان برداشت یا آنها را در جهت اهداف خود سوق داد؛ و دوم به خاطر موفقیت نظری آن در ایجاد پارادایمی عملی، که درصدد توضیح و تبیین رشد اقتصادی انبوه است. لیکن انبوه‌هایی که مورد بررسی آن قرار دارد، در واقع داده‌ها و دستاوردهای آماری نظریه و روش‌شناسی اقتصاددان است. این انبوه‌ها به تنهایی مشکلی در راه تدوین علم تاریخ ساختاری ایجاد نمی‌کنند، به شرط آنکه بیان‌کننده واقعیت ساختاری نباشند. موفقیت تبیینی علم اقتصاد ارتدکس سرابی بیش نیست، زیرا هرگز قادر به پیش‌بینی تحولات ساختاری در آینده و توضیح تحولات ساختاری گذشته نبوده و نیست. میل به پیش‌بینی با نتایج جور در نمی‌آید، و تلاشهایی که برای ارائه تبیینهای پس از این [post hoc] صورت می‌گیرند، به دلیل متنوع ساختن اقتصاد از بستر عظیم اجتماعی-فرهنگی و سیاسی، در واقع تلاشهایی موفقی [ad hoc] ناقص هستند.^{۳۷}

یکی از معضلات اساسی ناشی از انتزاع اقتصادی و گرایش به علوم پوزیتیویستی، مفهوم ایستای موضوع اصلی مورد مطالعه آن است. سرشت ذاتاً پویا و تاریخی ساختارهای اقتصادی و اجتماعی و الگوهای رفتاری به نفع تحلیل تعادل ایستا کنار گذاشته می‌شود. این به معنای انکار روند بسط و تکامل نظریه‌های رشد نئوکلاسیک، شومپتری، وکنزی نیست. لیکن معضل رشد در چارچوب نظریه‌های ارتدکس، عمدتاً از طریق کنار گذاشتن پاره‌ای از مفروضات اساسی الگوی تعادل به جای قرارداد آنها به عنوان محور تحلیل، پذیرفته شد. تحولات ساختاری بلند مدت به صورت مشکل بزرگی برای اقتصاد ارتدکس درآمده است، که به ویژه در اقدامات کنجکاوانه غیرتاریخی نهادگرایان نئوکلاسیک برای حل آن می‌توان مشاهده نمود. تاریخ‌مندی مورد نظر مکتب تاریخی اسکاتلند قرن هجدهم، آلمان قرن نوزدهم و انگلستان اواخر قرن نوزدهم، که جملگی جایگاه و نقش محوری برای آن قائل بودند، در حرکت قرن بیستم برای تدوین و ارائه علوم پوزیتیویستی جایی ندارد. تاریخ اقتصادی برای مدتی به صورت رشته‌ای مستقل درآمد. اکنون متأسفانه در برخی جاها، می‌رود تا به عنوان شکلی از نظریه کاربردی و نه به عنوان نظریه‌ای اقتصادی که تابع تحلیلی تاریخی است، مجدداً در دل

۳۷. همان‌طور که ارنست گلنر هوشمندانه خاطر نشان ساخته است، «علم اقتصاد نیز مثل علم فیزیک، به واسطه فنی، تخصصی، و ضد شهودی بودن چندان برای عامه قابل فهم نیست؛ لیکن برخلاف فیزیک، این نقیصه را از طریق ارائه نتایج و دستاوردهای قابل اعتماد و مورد اتفاق، جبران نمی‌کند. حتی در برخی موارد آشکارا قضاوت‌های خود را برتر از فضاوت‌های افراد عادی می‌داند».

اقتصاد ادغام گردد. آثاری از نوع آثار نورث و السون خطرات ساده‌نگری به گذشته از دیدگاهی مطلقاً در حال را نشان می‌دهند، آثاری که تنها درصدد توضیح نتایج هستند نه واقعیت‌های مراحل و فرایندهای تاریخی. تاریخی که تنها از دیدگاه زمان حال به رشته تحریر درآید تاریخمندی خود را از دست داده و درعوض به نظریه کاربردی صرف تبدیل می‌شود. کاربرد و اعمال نظریه‌های شاخص عصر حاضر - مانند نظریه‌های مربوط به عقلانیت سرمایه‌داری، نظریه کارورزی و مدیریت اقتصادی، و نظریه حق مالکیت - به دوران و اعصار پیشین برپایه فرض آزمون نشده و احتمالاً کاذب مبنی بر استمرار و تداوم اجتماعی-فرهنگی در طی قرون و اعصار متمادی، صورت می‌گیرد.^{۳۸} مردم‌شناسی و تاریخنگاری پساساختگرا و مبتنی بر قوم‌نگاری نشان داده‌اند که این فرض موافق دلخواه اکثر افراد از آب در نیامده است.

ناکامی رویکردهای اکونومیستی در تبیین پدیده‌ها و ساختارهای تاریخی، اجتماعی و اقتصادی و علل پویایی آنها، به این نتیجه منجر شد که باید رویکردی تاریخی و اجتماعی-نهادی برای تحلیل و تبیین نظریه و زیرساخت‌های اقتصادی وجود داشته باشد، قبلاً به اهمیت احیای اقتصاد نهادی اشاره کردم. همچنین از سالهای دهه ۱۹۵۰ به این طرف تلاش‌های بسیار جدی و آشکاری برای ادغام اقتصاد و جامعه‌شناسی صورت گرفته است، یعنی در واقع تلاشی برای ارائه اقتصاد جامعه‌شناختی و جامعه‌شناسی اقتصادی.

روایت‌هایی از اقتصاد جامعه‌شناختی

دو استراتژی اساسی برای متحد و همگون ساختن گفتمانهای اقتصاد و جامعه‌شناسی وجود دارد: یعنی ادغام اقتصاد در جامعه‌شناسی و ایجاد جامعه‌شناسی اقتصادی؛ و ادغام جامعه‌شناسی در اقتصاد و ایجاد اقتصاد جامعه‌شناختی. باید توجه داشت که این دو حوزه یکی نیستند، گرچه بسیاری از مفسران مایل‌اند آن دو را با هم خلط کنند. جامعه‌شناسی اقتصادی، به معنای دقیق کلمه، باید به اعمال استدلال‌های اقتصاد ارتدکس (رسمی) در مورد پدیده‌ها و فرایندهای اجتماعی-سیاسی مبادرت نماید. الگوی کنش عقلانی فایده‌گرایانه، نظریه مبادله بازاری، فردگرایی روش‌شناختی، و قیاس‌گرایی همگی تمام توجه و تلاش خود را معطوف چیزی ساخته‌اند که معمولاً رفتار

۳۸. برای مثال نک به اثر مشترک نورث و توماس:

D.C. North & R.P.Thomas. *The Rise of the Western World*. Cambridge: CUP, 1983. and V.L.Smith,

-- "Economic Principles in the Emergence of Human Kind". *Economic Inquiry*, 30,1992.

غیراقتصادی تلقی می‌شود نظیر رای دادن، ازدواج، روابط خانوادگی، تعلیم و تربیت، و جرائم.^{۳۹} تأثیر رویکرد مذکور این است که در نهایت موجب می‌شود هر گونه رفتار، به مثابه رفتار اقتصادی تلقی گردد. کل زندگی اجتماعی به گونه‌ای مورد بررسی قرار می‌گیرد که گویی «عقلانیت اقتصادی» بر تمامی امور و پدیده‌ها غالب است.

اقتصاد جامعه‌شناختی، به مفهوم دقیق کلمه، باید به مطالعه پدیده‌ها و فرآیندهای اقتصادی بر اساس شیوه‌های جامعه‌شناختی پردازد. عرصه اقتصاد به مثابه بخشی از ساختار اجتماعی تلقی می‌شود، لذا از همان نهادها، سازمانها، روابط اجتماعی، تعاملهای اجتماعی و فرآیندهای اجتماعی تاریخی برخوردار است که ویژگیهای شاخص کل جامعه به شمار می‌روند. معذک نوعی زیر ساختار یا زیر سیستم اقتصادی وجود دارد که سمت و سوی فعالیت آن معطوف انواع معینی از تولید مادی است، که تا حدودی می‌توان آن را از کلیت اجتماعی انتزاع نمود، لیکن در نهایت جدا از این کلیت قابل تبیین نیست. همان طور که در جامعه‌شناسی، برخلاف اقتصاد، هیچ پارادایم غالب و مورد اجتماعی به چشم نمی‌خورد، به همین ترتیب در اقتصاد جامعه‌شناختی نیز اجماع چشمگیری درخصوص روش‌شناسی و نظریه وجود ندارد.

بدون در نظر گرفتن برچسبها یا عناوین گمراه‌کننده‌ای که بعضاً به کار می‌رود، به راحتی می‌توان چندین رویکرد مختلف برای تدوین اقتصاد جامعه‌شناختی ارائه نمود. همان طور که در اکثر رشته‌های علوم اجتماعی صادق است، در اینجا نیز احتمالاً نخستین بار این کارل مارکس بود که رویکردی اعتباری-اجتماعی از اقتصاد ارائه نمود، لیکن در این خصوص وی متأثر از آدام اسمیت و دیگر اعضای مکتب اسکاتلند بود. نابرابریها و تفاوت‌های موجود در قدرت اجتماعی که در قالب روابط طبقاتی و مالکیت نهادینه شده‌اند، شاخصه روابط و تعاملهای اقتصادی به شمار می‌روند. ماکس وبر نیز رویکردی جامعه‌شناختی از اقتصاد ارائه کرد که در آن فرهنگ، طبقه، و شأن بر تصمیم‌ها و کنشهای فردی غالب‌اند. این دو متفکر (مارکس و وبر) الهامبخش اشکال بسیاری از اقتصاد جامعه‌شناختی نئومارکسیستی و نووبری شده‌اند، روندی که هنوز ادامه دارد.

شاید نخستین روایت جدید از اقتصاد جامعه‌شناختی بعد از مارکس و وبر، رویکرد تالکوت پارسونز [Talcott Parsons] و نیل اسملسر [Neil Smelser] بود، که کتاب «اقتصاد و جامعه» (۱۹۵۶) پارسونز در کنار آثار بعدی اسملسر نظریه‌ای درباب رابطه اقتصاد به مثابه زیر نظامی از یک نظام اجتماعی گسترده‌تر ارائه نمود. در این رویکرد

39. Cf. G.S. Becker, *The Economic Approach to Human Behavior*. Chicago. University of Chicago Press, 1976.

جهتگیری هدف جویانه بازیگران عنصر علی اصلی به شمار می‌رود. این اقدام بسیار نافذ و تأثیرگذار بود و الهامبخش جنبش نیرومندی در روند تکامل جامعه‌شناسی از سالهای دهه ۱۹۵۰ به بعد شد، که عمدتاً مبتنی بر مکتب نوسازی و نشریه توسعه اقتصادی و تحول فرهنگی بود. اعضای این جنبش من جمله کسانی چون برت هوسلیتز [Bert Hoselitz]، ویلبرت مور [Wilbert Moore]، و اس.ان. آیزنشتاد [S.N. Eisenstadt] برای تدوین رویکرد خود به منابع و آثار اقتصاد رسمی و اقتصاد مردم شناختی-فرهنگی وبری، پارسونزی و شومپتری روی آوردند.^{۴۰} کلیفورد گیتس یکی از افراد متأثر از این رویکرد است، که البته از آن فراتر رفت و رویکردی مردم شناختی‌تر و فرهنگی‌تر برای درک اقتصاد تدوین و ارائه کرد.

در سالهای اخیر، آرتور استینچ‌کامب [Arthur Stinchcomb]، اقتصاد جامعه شناختی جدید و نسبتاً سیستماتیکی تدوین نمود، که وی و دیگر مفسران آن را «جامعه شناسی اقتصادی» می‌نامند.^{۴۱} وی در این راه با استفاده از منابع و آثار مارکسی، وبری، پولانیایی و آثار بوم شناختی پارادایم جدیدی ارائه نمود که وی و دیگران امیدوارند تا هم اقتصاد ارتدکس و هم اقتصاد نهادی را کنار گذاشته و خود جایگزین آنها شود.

استدلالی که سعی دارم در اینجا ارائه کنم به لحاظ ماهوی این است که واقعیت ساختاری دنیای اجتماعی به گونه‌ای مفهومی از سوی رویکردهای اقتصادی تقلیل‌گرایانه یا از سوی دیگر اشکال تقلیل‌گرا یا فردگرایی روش‌شناختی لحاظ نشده

۴۰. از جمله آثار مهم این نویسندگان می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

- Bert F. Hoselitz (ed), *The Progress of Underdeveloped Areas* Chicago, University Press, 1952;
 - , *Sociological Aspects of Economic Growth*. N.Y, Free Press, 1960; Wilbert Moore, "Functionalism", in T.B. Bottomore & R. Nisbet (eds), *A History of Sociological Analysis*. London, Heinemann, 1979;
 - S.N. Eisenstadt. *The Political Systems of Empires*. N.Y. Free press 1963;
 - Modernization: Protest and Change*. Prentice Hall, 1966.
 - , *Revolution and the Transformation of Societies*. N.Y. Free Press, 1973.
 - 41. A.L. Stinchcombe. *Economic Sociology*. N.Y, Academic Press, 1983.
- برای اطلاع از بحثهایی که در خصوص «پارادایم» جدید به عمل آمده است رک:
- R. Swedberg, "Economic Sociology Past & Present", *Current Sociology*, 36, 1987;
 - , *Economics and Sociology*. Princeton: PUP, 1990.
 - A. Martinelli & N.J. Smelser (ed) *Economy & Society* London: Sage, 1990.
 - S.Zukin & P. Dimaggio (eds). *The Structures of Capital: The Social Organization of the Economy*. Cambridge, CUP, 1990.

به ویژه فصول ۲، ۱ و ۳ این کتاب، که شامل ارزیابی و بررسیهای بسیار عالی درباره «پارادایم» جدید است.

است. ساختارها را باید به گونه‌ای اجتماعی فهم نمود، یعنی، به مثابه قواعد، نقشها، روابط و معانی مشترکی که انسانها ضرورتاً در چارچوب آنها زندگی می‌کنند؛ همچنین در مقام ساختارهای تعمیم یافته و کلی، که پیش از افراد و گروهها وجود داشته و رفتار آنها را سازماندهی می‌کنند. کنشها، وقایع، و الگوهای رفتاری را نمی‌توان درک نمود و توضیح داد مگر با توسل به این ساختارها و به نیت، اهداف، اعتقادات و انگیزه‌های روان‌شناختی افراد. «ساختار اجتماعی» علی‌القاعده ساختارهای اقتصادی و سیاسی را نیز در بر می‌گیرد، ولی در درون ساختارهای اجتماعی انواع بسیاری از کنش و زیرساختار وجود دارد، من جمله کنشها و زیرساختهای اقتصادی و سیاسی، که با موضوعات، اهداف، تولیدات و مسایل خاص تر سروکار دارند.

رابطه ساختارها با وقایع و کنشها: معضل خرد-کلان

هر گونه رویکرد در خصوص تبیین تاریخ ساختارهای اجتماعی باید به مسئله اساسی تعیین یا تصمیم‌گیری متقابل پردازد. اقتصاددانان و مردم شناسان از مدتها پیش رابطه خرد-کلان را رابطه‌ای تعیین‌کننده و اساسی دانستند و مفاهیم و برداشتهای عامی درباره سطوح خرد و کلان موضوع اصلی مورد مطالعه خود و پیوند متقابل آنها ارائه کردند. برخی از جامعه شناسان و نظریه پردازان سیاسی در این حوزه دچار نقص و ضعف بوده و کارآیی چندانی نداشته‌اند و مورخان سنتی نیز در کل دچار همین نقیصه بودند. لیکن اکنون بسیاری از دست‌اندرکاران مطالعات اجتماعی علاقه و توجه زیادی به این مسئله نشان می‌دهند، زیرا این مسئله به حق به عنوان موضوع محوری تمام پژوهشها و تحقیقات اجتماعی تلقی می‌شود.^{۴۲} این مسئله به این دلیل حیاتی و تعیین کننده است که مستقیماً به معضل پویایی اجتماعی می‌پردازد. چه چیزی منشأ و منبع پویایی -نوآوری، تحول، تکامل و تاریخ- در جوامع است؟

سه رویکرد اساسی برای ارائه راه‌حل نظری برای معضل ارتباط خرد-کلان وجود دارد: رویکرد فردگرایانه، رویکرد کل‌گرایانه و رویکرد ساختمندگرا. فردگرایان، کلان را به گونه‌ای تعریف کرده‌اند که یا واقعیت هستی شناختی آن را انکار می‌کنند یا آن را در ارتباطی کاملاً وابسته با خرد قرار می‌دهند. به نظر آنان سطح خرد مشتمل بر بازیگران قدرتمند مستقلی -خواه اشخاص یا گروههای کوچک ادغام شده درهم، و یا هویت‌های حقوقی نظیر مؤسسات و شرکتها- است که در ارتباط و کنش متقابل (تعامل) با

۴۲. از جمله بهترین و عالی‌ترین بحثهایی که درخصوص «معضل خرد-کلان در علوم اجتماعی»، بعمل آمده است می‌توان به مجموعه مقالات بسیار ارزشمند زیر اشاره کرد:

J.C. Alexander et al. The Micro - Macro Link. Berkeley, University of California Press, 1987.

یکدیگرند و سعی دارند به منظور برآوردن خواسته‌ها، با دیگر بازیگران دست به معامله و مبادله بزنند. در این راستا آنان به طور فردی و جمعی اقدام به ایجاد الگوهای کلان ساختمند یا تعامل رفتاری می‌کنند. در ساده‌ترین شکل نظریه، در صورتی که کنش و تعامل (کنش متقابل) رخ ندهد جایی برای الگوی کلان وجود ندارد و بالطبع ساختار نیز وجود نخواهد داشت. به معنای دقیق کلمه، نظریه‌پردازان معدودی بر این دیدگاه هستی‌شناختی صحه می‌گذارند، لیکن این شکل استدلال محض در آثار برخی از فردگرایان به طور ضمنی دیده می‌شود. آنچه که جنبه عام و رایج‌تری دارد این ایده است که به لحاظ روش‌شناسی تنها سطح فردی خرد به منظور درک سطح کلان، که وجود آن وابسته به خلاقیت دائمی افراد است، مورد مطالعه و بررسی قرار می‌گیرد. در اقتصاد نیز این ایده جنبه عام و مشترک دارد که اولاً پدیده‌های کلان را در کل اقتصاد باید مورد مطالعه قرار داد و ثانیاً آنها را تنها می‌توان به مثابه مجموعه‌ای از تصمیمات و تعاملهای خرد از سوی افرادی تلقی و درک نمود که خلق و خوی و اولویتهای ثابت و پایداری دارند. منشأ پویایی در این رویکرد مسلماً برخاسته از قدرت افراد خلاق است که دنیای اجتماعی را بر مبنایی مدام روبه پیش و لحظه به لحظه بازآفرینی می‌کنند. هرگونه تغییر در الگوی رفتاری آنان از فرایندهای ذهنی درونی و تصمیمهای آگاهانه برای اصلاح رفتار برمی‌خیزد. دستاورد رفتار جمعی در واقع نتیجه و حاصل تصمیمات بسیار زیادی است. مشکل اینجاست که ارزیابی دربارۀ نحوه رسیدن به اعتقادات، دریافتها و تصمیم‌گیرها بدون ارزیابی از ساختارهای ذهنی اولیه یا اشکالی از آگاهی و ادراک که مبنای زبانی مشترکی دارند، ارزیابی ناقص و پیش‌پا افتاده‌ای خواهد بود. در صورت تصدیق این امر، مشکل بعدی مسئله خاستگاههای اجتماعی زبان و آگاهی است. «خاستگاههای اجتماعی» بیان‌کننده شرایط اجتماعی از قبل موجودی است که بر افراد تأثیر می‌گذارند. «شرایط اجتماعی» حاکی از شکلی از قدرت اجتماعی است که ادغام آن در رویکردی فردگرایانه دشوار است.

از سوی دیگر، استدلال اجتماعی کل‌گرایانه بر سرشت قدرت اجتماعی مبتنی است. نظام اجتماعی کلان‌نما از نظر جهتگیری کل‌گرایانه بسیار نیرومند است به طوری که سطح خرد را کم و بیش به طور کامل تعیین می‌کند. کنشها، وقایع، و فرایندهای ذهنی افراد وجود و ماهیت خود را از جایگاه و نقش خود در سیستم می‌گیرند. پویایی موجود در چنین سیستمی گمراه‌کننده است، زیرا این سیستم‌گرایش نیرومندی به سمت تعادل ایستا دارد. وظیفه کنشها و آگاهی، حفظ سیستم است و تنها در آن بستر اهمیت دارند. از دیدگاه رویکرد ساختمندگرا مسئله پویایی و تاریخ، برای مفهوم‌پردازی سطوح کلان و خرد و رابطه آنها اهمیت زیادی دارد. ساختار کلان به مثابه قواعد، نقشها و

روابطی تلقی می‌شود که حاصلِ خواسته و ناخواسته کنش و کنش متقابلِ آگاهانه انسانها به عنوان کارگزاران اجتماعی به شمار می‌روند. هر یک از سطوح کلان و خرد قدرت تأثیرگذاری بردیگری را دارند، ولی تنها انسانها کارگزاران واقعی محسوب می‌شوند؛ انسانها از قدرت پی‌ریزی و تغییر دنیای ساختاری برخوردارند.

با توجه به تعاریف پیشین، می‌توان نتیجه گرفت که در برداشت ساختمندگرا، ساختارها شکلی نسبتاً مستقل از وقایع، کنشها و آگاهی دارند، و بنابراین از تداوم نسبتاً موقتی برخوردارند. در رویکرد فردگرایانه، ساختارها عملاً فاقد استقلال یا زمانمندی هستند، و در رویکرد کل‌گرایانه از استقلال و زمانمندی بالایی برخوردارند. اگر مطالعه تاریخ اجتماعی بر آن است تا چارچوب منسجمی ارائه کند که تاریخ ساختاری را از تاریخ کنش متمایز سازد، در آن صورت استقلال نسبی ساختارها و تداوم مکانی و زمانی آنها باید به گونه‌ای مناسب مفهوم‌پردازی شود. در جهت تحقق این هدف پیشرفت زیادی حاصل شده است.

اگر ساختارهای اجتماعی، به‌زعم روش‌شناسی ساختمندگرا، عبارت‌اند از نظامهای قواعد، نقشها و روابط اجتماعی که انسانها در آنها به دنیا می‌آیند و باید به گونه‌ای جمعی باز تولید شوند و هر از گاه توسط کارگزاران انسانی تغییر پیدا کنند، در آن صورت کارگزار یا عامل محسوب نمی‌شوند. آنها فاقد قدرت لازم برای ارائه نتایج و فاقد خودآگاهی هستند. لیکن دارای حافظه به مفهوم سیرنیتیکی آن هستند، زیرا تمایل نیرومندی به حفظ تداوم زمانی و مکانی دارند. قدرت بنیادینی که آنها از آن برخوردارند و شاخص اصلی واقعیت آنها به شمار می‌رود، در واقع برای پی‌ریزی و یا محدود ساختن کنش و اندیشه انسانی است. انسانها جز در بسترهای ساختاری که وجود و همین‌طور کنش و اندیشه آنان را توانمند و در عین حال محدود می‌سازد، قادر به ادامه هستی، عمل کردن یا اندیشیدن نیستند. ساختارها، در صورتی که کارگزار یا عامل نباشند، نمی‌توانند تاریخ خود را بسازند گرچه تمام ساختارها تاریخی محسوب می‌شوند. قدرتها، توانمندیها و سرشت تاریخی آنها از طریق کنشها و اندیشه کارگزاران انسانی سر بر می‌آورند. ساختارها در درون خود از نوعی توازنِ دائمی در حال تغییر بین نیروهای در زمانی و هم‌زمانی برخوردارند.

از این رو انسانها به‌طور فردی و غالباً در شکل گروهها، طبقات و نهادها، کارگزاران تاریخ ساختاری اجتماعی به شمار می‌روند. این نکته ممکن است بسیار روشن به نظر برسد، لیکن متأسفانه تاریخ ساختاری بعضاً به گونه‌ای مطالعه و تبیین می‌شود که گویی انسانها تنها حاملان و یا قربانیان نیروهای اجتماعی هستند که کاملاً از دامنه دید و کنترل آنها خارج‌اند. این یک اشتباه است، زیرا قدرت ساختاری جمعی و ناخودآگاه انسانها را

نادیده می‌گیرد. تمامی انسانها در تمام زمانها و مکانها براساس ترتیبات مشارکتی اجتماعی که در آن به سر می‌برند، از این قدرت برخوردارند. خود آگاهی کارگزاری و اعمال آگاهانه قدرت ساختاری به طور جمعی به منظور ساختن نهادها و تشکیلات اجتماعی جدید ممکن است بسیار به ندرت صورت بگیرد، حداقل پیش از ظهور جامعه مدرن، لیکن اعمال قدرت کارگزاری لزوماً نباید آگاهانه باشد. انسانها ضرورتاً ساختار محیط اجتماعی و جغرافیایی خود را پی می‌ریزند. کارگزاری نشان‌دهنده کنش سیاسی نیست. زیرا کنش سیاسی در واقع شکل آگاهانه و متعالی کارگزاری محسوب می‌شود.

تاریخ واقعی تکامل ساختاری

آخرین بخش طرح حاضر درخصوص اجزا و عناصر قلمرو تاریخ ساختاری، به مطالعه و بررسی تاریخ واقعی تکامل ساختاری اختصاص دارد. جایگاه واقعی مفاهیم تجربی عام و نظریه علمی نیز در همین جاست، در حالی که موارد پیشین جملگی به روش شناسی مربوط می‌شدند. ویژگیهای شاخص و عمده قلمروهای علمی را علاوه بر چیزهای دیگر می‌توان وجود نظریات جامع‌الاطراف و فراگیری دانست که قادر به تبیین هویت‌های موجود در آن قلمرو هستند. تاریخ ساختاری اجتماعی هنوز فاقد نظریه عام جامع‌الاطراف و مورد قبول عامه است. در مقابل، نظریات رقیب بسیار زیادی وجود دارند که فاقد مفاهیم و فرضیات عام مربوط به روابط علی هستند. در خصوص تدوین نظریه‌ها و ادعاهای مربوط به ساختمان‌گرایی و ارائه مفاهیم و روش شناسی عام برای قلمرو تاریخ ساختاری مطالب زیادی باید گفت.